

سفرنامه ناصر خسرو

شاهکاری بی‌همتا در زمینه سفرنامه‌نگاری فارسی

به مناسبت یک‌هزارمین سالگرد آغاز سفر وی

(بخش دوم)

دکتر احمد کتابی - عضو بازنشسته هیأت علمی پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

۲-۴- اهمیت سفرنامه از نظر جغرافیایی

سفرنامه ناصر خسرو، حاوی انبوهی از اطلاعات جغرافیایی ارزشمند و دقیق درباره نقاطی است که نامبرده، ضمن سفر خود، از آنها بازدید و یا در آنها مدتی اقامت کرده؛ از آن جمله است آگاهی‌هایی در مورد موضوعات زیر که برای هر یک شواهدی ارائه خواهد شد:

۲-۴-۱- تشریح موقعیت‌های جغرافیایی

ناصر خسرو، در سفرنامه‌اش، برای هر شهر و منطقه‌ای که نام برده، نخست، به توضیح موقع و موضع جغرافیایی آن پرداخته است. نمونه‌های زیر شاهد این مدعاست:

«صفت شهر مکه شرفها الله تعالی»^{۱۱۳}

«شهر مکه اندر میان کوهها نهاده است بلند. و از هر جانب که به شهر روند تا به مکه نرسند نتوان دید. و بلندترین کوهی که به مکه نزدیک است کوه ابو قُبیس است و آن چون گنبدی گرد است چنانکه اگر از پای آن تیری بیندازند بر سر رسد. و در مشرقی شهر افتاده است چنانکه چون در مسجد حرام باشند، به دی ماه، آفتاب از سر آن برآید... و این عرصه که در میان کوه است، شهر است... و مسجد حرام به میانه این فراخانی اندر است و گرد مسجد حرام شهر است و کوچه‌ها و بازارها...» (سفرنامه، صفحات ۸۶-۸۵)

وصف چاه زمزم

«بئر زمزم از خانه کعبه همسوی مشرق است، و برگوشه حجرا لاسود است و میان بئر زمزم و خانه [کعبه] چهل و شش آرش است و فراخی چاه سه گز و نیم در سه گز و نیم است و آبش شوری دارد لیکن بتوان خورد... و چهار سوی زمزم آخرها^{۱۱۴} کرده‌اند که آب در آن ریزند و مردم وضو سازند...» (همان، ص ۹۵)

● یکی از خواندنی‌ترین و دلپذیرترین بخشهای سفرنامه، تعریفها و توصیفهای بس زنده و گویایی است که ناصرخسرو از شهرها و قصبه‌ها و روستاهای واقع در مسیر مسافرتش ارائه کرده است.

موقعیت عبادان (= آبادان)

«... و عبادان بر کنار دریا نهاده است چون جزیره‌ای که شط آنجا دو شاخ شده است، چنانکه از هیچ جانب به عبادان نتوان شد الا به آب گذر کنند. و جانب جنوبی عبادان خود دریای محیط^{۱۱۵} است که چون مد باشد تا دیوار عبادان آب بگیرد و چون جزر شود کمتر از دو فرسنگ دور شود...» (همان، ص ۱۱۴)

۲-۴-۲- توصیف شهرها

یکی از خواندنی‌ترین و دلپذیرترین بخشهای سفرنامه، تعریفها و توصیفهای بس زنده و گویایی است که ناصرخسرو از شهرها و قصبه‌های واقع در مسیر مسافرتش ارائه کرده است که از آن میان، به ذکر چند نمونه اکتفا می‌شود:

صفت شهر مصر

شهر مصر (قاهره؟) از بیم آب بر سربالایی نهاده است و وقتی، سنگهای بلند بزرگ بوده است: همه را بشکستند و هموار کردند... و چون از دور، شهر مصر را نگاه کنند، پندارند کوهی است و جای هست که خانه‌ها چهارده طبقه از بالای یکدیگر است^{۱۱۶} و جای، خانه‌های هفت طبقه. و از ثقات^{۱۱۷} شنیدم که شخصی بر بام هفت طبقه باغچه‌ای کرده بود و گوساله‌ای آنجا برده تا بزرگ شده بود و آنجا دولابی^{۱۱۸} ساخته که آن گاو می‌گردانید و آب از چاه برمی‌کشید و بر آن بام درختهای نارنج و ترنج و موز کشته...» (همان، صفحات ۶۲-۶۱)

وجه تسمیه قاهره

«... و در تاریخ سنه احد و اربعین و اربعمائه (= ۴۱۰ق) بود که راوی این حکایت آنجا رسید. و در وقتی که المعزالدین‌الله بیامد، در مصر، سپاهسالاری از آن خلیفه بغداد بود. پیش معز آمد به طاعت^{۱۱۹}، و معز با لشکر بدان موضع - که امروز قاهره است - فرود آمد و آن لشکرگاه را قاهره نام نهادند؛ چه آن لشکر آنجا را «قهر»^{۱۲۰} کرد... و بر آن دشت، مصری^{۱۲۱} بنا فرمود و حاشیت^{۱۲۲} خود را فرمود تا هر کس سرایی و بنایی بنیاد کردند...» (همان، ص ۵۴)

اندر اوصاف قزوین

«... نهم محرم [۴۳۸ق] به قزوین رسیدم. باغستان بسیار داشت، بی‌دیوار و خار و هیچ چیز که مانع شود در رفتن راه نبود. و قزوین را شهری نیکو دیدم، باروی حصین^{۱۲۳} و کنگره بر آن نهاده و بازارهای خوب الا آنکه آب در وی اندک بود و منحصر به کاریزها در زیر زمین...» (همان، ص ۵)

در توصیف اصفهان

«... شهری است بر هامون^{۱۲۴} نهاده آب و هوایی خوش دارد و هر جا که ده گز چاه فرو برند، آبی سرد [و] خوش بیرون آید. و شهر دیواری حصین [و] بلند دارد و دروازه‌ها و جنگ‌گاهها ساخته؛ و بر همه، بارو [و] کنگره ساخته و در شهر جویهای آب روان و بناهای نیکو و مرتفع، و در میان شهر مسجد آدینه بزرگ نیکو. و باروی شهر را گفتند سه فرسنگ و نیم است. و اندرون شهر، همه آبادان - که هیچ از وی خراب ندیدم.» (همان، ص ۱۱۷)

و سپس می‌افزاید:

«و من در همه زمین پارسای گویان شهری نیکوتر و جامع‌تر از اصفهان ندیدم و گفتند: اگر گندم و جوو دیگر حبوب بیست سال نهند تباہ نشود و بعضی گفتند پیش از این، که بارو نبود هوای شهر خوش‌تر از این بود.» (همان، ص ۱۱۸)

۲-۴-۳- ارائه برآوردهایی از فاصله بین شهرها و وسعت آنها و ابعاد بناها

یکی از ویژگیهای سفرنامه‌نویسی ناصرخسرو، تلاش وی برای دستیابی به برآوردهایی حتی المقدور دقیق درباره فاصله بین شهرها و نقاط مختلف و وسعت آنها و نیز در مورد ابعاد و مساحت ساختمانها است، بدیهی است که با توجه به عدم دسترسی به معیارهای دقیق اندازه‌گیری که امروزه رایج است (نظیر کیلومتر، متر، دسیمتر، سانتیمتر و امثال آن) و متداول بودن استفاده از معیارهایی غیر دقیق (مثل تیرپرتاب، گام، آرش، گز، وَجَب و نظایر آن)، برآوردهای ارائه شده در سفرنامه را باید کاملاً تقریبی و حتی تخمینی تلقی کرد. اینک، به ارائه مقیاسهای مهم مورد استفاده ناصرخسرو می‌پردازد:

فرسنگ

ناصرخسرو برای محاسبه بین دو نقطه جغرافیایی از معیار «فرسنگ»^{۱۲۵} استفاده می‌کند که مقیاسی، کم‌وبیش، شناخته شده است و به رغم اختلاف نظرهایی که در مورد میزان آن در بعضی متون مشاهده می‌شود، می‌توان تقریباً آنرا معادل ۶ کیلومتر دانست. در زیر، نمونه‌هایی از کاربرد این معیار که در سفرنامه به کرات از آن استفاده شده است، ارائه می‌شود: «... و از بلخ تا به ری سیصد و پنجاه فرسنگ حساب کردم و گویند از ری تا ساوه سی فرسنگ است و از ساوه به همدان سی فرسنگ و از ری به سپاهان پنجاه فرسنگ و به آمل سی فرسنگ.» (همان، ص ۵) و نیز:

«از بصره تا اصفهان، صد و هشتاد فرسنگ باشد.» (همان، ص ۱۱۷)

شایان توجه است که ناصرخسرو در جایی از سفرنامه از تعبیر نامشخص «فرسنگ گران» استفاده کرده است که به احتمال زیاد، به معنای فرسنگ طولانی یا به اصطلاح عامیانه «فرسنگ چرب» است: «... و بیست و سیوم شهر ربیع‌الآخر به قائن رسیدیم. از تون (= فردوس کنونی) تا آنجا هیجده فرسنگ می‌دارند؛ اما کاروان چهار روز تواند شدن که «فرسنگ‌های گران» است.» (همان، ص ۱۲۱)

معیارهایی که ناصرخسرو برای محاسبه ابعاد و وسعت شهرها و بناها به کار برده نیز، غالباً غیر دقیق است از آن جمله:

تیر پرتاب

مراد از این مقیاس، مسافت یا فاصله‌ای است که یک تیر پس از رها شدن طی می‌کند: «... کوه ابوقبیس... در مشرقی شهر [مکه] افتاده است... و این عرصه که در میان کوه است، شهر است. دو تیر پرتاب در دو بیش نیست.»

گام

این مقیاس ظاهراً معادل طول یک قدم انسانی است: «... بیستم صفر... (سال ۴۳۸ق).... به شهر تبریز رسیدم... و آن شهر قصبه^{۱۲۶} آذربایجان است، شهری آبادان. طول و عرضش به گام پیمودم، هر یک هزار و چهارصد بود...» (همان، ص ۷)

● سفرنامه ناصر خسرو آکنده از شرح دقیق و واقعی رویدادهای مهم تاریخی و نیز سوانح و بلائی طبیعی است که در شهرها و نقاط واقع در مسیر مسافرت نامبرده - چه قبل از سفر وی و چه در جریان آن - روی داده است. افزون بر این، بخش مهمی از سفرنامه به توصیف محققانه و عالمانه ابنیه و آثار تاریخی و نیز به معرفی و شرح احوال بزرگان و شخصیت‌های برجسته محلی اختصاص یافته است.

و نیز:

«... در ششم روز از دی ماه قدیم به شهر آمد [=دیار بکر کنونی] رسیدیم. بنیاد شهر بر سنگی یک لخت^{۱۲۷} نهاده و طول شهر به مساحت^{۱۲۸} دو هزار گام باشد و عرض هم چندین^{۱۲۹}...» (همان، ص ۱۰)

آرش

مقیاس دیگر آرش است که منظور از آن فاصله بین «سر انگشت میانی تا آرنج یا انگشت میانی دست راست تا انگشت دست چپ است، وقتی که دست‌ها را باز کنند.» (همان، واژه‌نامه، ص ۱۶۵):

«حلب را شهری نیکو دیدم، باره‌ای عظیم دارد - ارتفاعش بیست و پنج آرش^{۱۳۰} قیاس کردم» (همان، ص ۱۳)

گز

معیار دیگر گز است که معادل ۱۲۴ انگشت یا به حساب دیگر، برابر فاصله آرنج تا سر انگشتان است^{۱۳۱} (همان، ص ۱۸۴):

«... مسجد [الاقصی] را درهاست... و از آن درها یکی را باب‌النبی، علیه الصلوه والسلام، گویند... و این [در] را چنان ساخته‌اند که ده گز پهنا دارد و ارتفاع به نسبت درجات^{۱۳۲}: جایی پنج گز عُلُو...^{۱۳۳} دارد... و در جایی دیگر بیست گز عُلُو...» (همان، ص ۳۴)

ناصر خسرو، در جایی دیگر از سفرنامه، از گونه‌ای «گز» تحت عنوان «گَزِ مَلِک»، هم نام می‌برد: «... و «گَزِ مَلِک» آن است که به خراسان آنرا «گَزِ شایگان» گویند و آن یک آرش و نیم است چیزکی کمتر» (همان، ص ۲۹)

شایان ذکر است که ناصر خسرو، گاهی، به مسامحه، «گَز» و «آرش» را به جای هم و معادل هم به کار برده است. (همان، ص ۳۲)

طول مسجد [الاقصی] هفتصد و چهار آرش است و عرض چهارصد و پنج آرش به گَزِ مَلِک (همان ماخذ، ص ۲۹)

دست

این مقیاس ظاهراً معادلِ وَجَب است و در سفرنامه برای محاسبه ابعاد حجرالاسود به کار برده شده است: «... و حجرالاسود به درازی، به دستی و چهار انگشت باشد و به عرض هشت انگشت» (همان، ص ۹۲) در پایان این مبحث بی‌مناسب نیست از دقتِ نظرِ شگفت‌انگیز ناصر خسرو در برآوردهایش گواه صادقی ارائه کنیم:

توضیح آنکه: ناصر خسرو، در سفرنامه‌اش درباره فاصله بین خندان (= منجیل کنونی) تا دژ شمیران چنین آورده است:

«از «خندان» تا «شمیران»، سه فرسنگ بیابانکی است همه سنگلاخ» (همان، ص ۶)

استاد فقید دکتر منوچهر ستوده، ضمن مقاله عالمانه خود تحت عنوان: «شمیران، دژی که ناصر خسرو ده

شبانروز در آن مانده است» از این دقتِ نظرِ شایانِ تحسینِ ناصر خسرو در محاسبهٔ مسافتِ بین خندان و شمیران بدین گونه یاد و ستایش کرده است:

«... توصیفی که ناصر خسرو از مسیرِ خود، یعنی فاصلهٔ میان خندان و شمیران کرده است، تا قبل از ساختن سد سفیدرود، بسیار دقیق و صحیح است. این مسیر به موازاتِ مسیل سفیدرود است که پر از سنگهایی است که رودخانه با خود آورده است؛ اما پس از ساختن سد سفیدرود این بیابان را آب گرفت و جایِ قدم‌های ناصر خسرو نیز، به زیر آب رفت. فاصلهٔ خندان (منجیل) تا شمیران، هم‌چنانکه ناصر خسرو نوشته است، دقیقاً سه فرسنگ یا هیجده کیلومتر است و نگارنده، خود، این فاصله را پیموده است.» (یادنامهٔ ناصر خسرو، پیشین، ص ۲۵۵)

۲-۴-۴- توصیف شرایط اقلیمی مناطق مختلف

ناصر خسرو، در جای جای سفرنامه‌اش، از وضعیت آب و هوای بسیاری از نقاطی که از آنها عبور یا بازدید نموده یاد کرده، از آن جمله است شواهد زیر:

حَرَان^{۱۳۴}

«روز آدینه بیست و پنجم جمادی‌الآخر (سال ۴۳۸ قمری) به حَرَان رسیدیم، بیست و دوم دی ماه، هوای آنجا در آن وقت چنان بود که هوای خراسان در نوروز» (همان، ص ۱۲)

طایف^{۱۳۵}

«طایف ناحیتی است بر سر کوهی. به ماه خرداد چندان سرد بود که در آفتاب می‌بایست نشست!» (همان، ص ۱۴۵)

مکه معظمه

«هوای مکه عظیم گرم باشد و آخرِ بهمن ماهِ قدیم خیار و بادرنگ و بادنجان تازه دیدم آنجا. و این نوبتِ چهارم که به مکه رسیدم... پانزده فروردینِ قدیم انگور رسیده بود و از رُستای^{۱۳۶} به شهر آورده بودند... و اولِ اردیبهشت خربزه فراوان رسیده بود و خود همهٔ میوه‌ها به زمستان آنجا یافت شود.» (همان، ص ۸۸)

۲-۴-۵- شرح فرآورده‌های زراعی و دامی نقاط مختلف

ناصر خسرو، به مناسبت‌های گوناگون، از فعالیتهای کشاورزی و دامپروری و شیوهٔ آبیاریِ مزارع در بسیاری از نقاط واقع در مسیرِ مسافرتش سخن گفته از آن جمله است موارد زیر:

مَعْرَةُ النُّعْمَان (زادگاه ابوالعلائی مَعْرَى)

«... و کشاورزیِ ایشان همه گندم است و بسیار است و درخت انجیر و زیتون و پسته و بادام و انگور فراوان است.» (همان، ص ۱۴)

طرابلس^{۱۳۷}

«... حوالی شهر، همه کشاورزی و بساتین^{۱۳۸} و اشجار بود. و نیشکر بسیار بود. و درختان نارنج و ترنج و موز و لیمو و خرما و شیرۀ نیشکر در آن وقت می‌گرفتند.» (همان، ص ۱۶)

قدس (اورشلیم)

«سواد^{۱۳۹} و رُستاق^{۱۴۰} بیت‌المقدس همه کوهستان است، همه کشاورزی و درخت زیتون و انجیر و غیره، و

● یکی از ویژگی‌های سفرنامه‌نویسی ناصر خسرو، تلاش وی برای دستیابی به برآوردهایی حتی المقدور دقیق درباره فاصله بین شهرها و نقاط مختلف و وسعت آنها و نیز در مورد ابعاد و مساحت ساختمانها است.

تمامت بی‌آب^{۱۴۱} است و نعمت‌های فراوان و ارزان باشد. و کدخدایان باشند که هر یک پنجاه هزار من! روغن زیتون در چاهها و حوضها پر کنند و از آنجا به اطراف عالم برند.» (همان، ص ۲۶)

مصر

«روز سیم دی ماه قدیم، از سال چهارصدوشانزده عجم، این میوه‌ها و سپرغم‌ها^{۱۴۲} به یک روز دیدم که ذکر می‌رود، و هی هده^{۱۴۳}: گل سرخ، نیلوفر، نرگس، ترنج، نارنج، لیمو، مُرگب، سیب، یاسمن، شاهسپرغم^{۱۴۴}، به، انار، امرو، خربزه، دستنبویه، موز، زیتون، بلبله^{۱۴۵} تر، خرماي تر، انگور، نیشکر، بادنجان، کدوی تر، ترب، شلغم، کَرَنب^{۱۴۶}، باقلای تر، خیار، بادرنگ^{۱۴۷}، پیاز تر، سیر تر، جَزَر^{۱۴۸}. هر که اندیشه کند که این انواع میوه و ریاحین - که بعضی خریفی^{۱۴۹} است و بعضی ربیعی^{۱۵۰} و بعضی صیفی^{۱۵۱} و بعضی شتوی^{۱۵۲} - چگونه جمع بوده باشد، همانا قبول نکند...» (همان، ص ۶۳)

وصف شبکه آبیاری روستاهای مصر از رود نیل

« و از نیل جویهای بسیار بریده‌اند^{۱۵۳} و به اطراف رانده، و از آنجا جویهای کوچک برگرفته‌اند... و بر آن، دیه‌ها و ولایت‌هاست و دولاب‌ها ساخته‌اند چندانکه حصر و قیاس^{۱۵۴} آن دشوار باشد. و همه دیه‌های ولایت مصر بر سر بلندیها و تل‌ها باشد. و به وقت زیادت [آب] نیل، همه آن ولایت در زیر آب باشد. دیه‌ها از این سبب بر بلندیها ساخته‌اند تا غرق نشود. و از هر دیهی به دیهی دیگر به زورق روند... و مردم آن ولایت، همه اشغال ضروری خود را ترتیب کرده باشند آن چهار ماه که زمین ایشان در زیر آب باشد^{۱۵۵}... و هر کس چندان نان پزد که چهار ماه کفاف وی باشد.

و قاعده آب چنان است که از روز ابتدا چهل روز می‌افزاید تا هجده آرش بالا گیرد. و بعد از آن، چهل روز برقرار بماند، و هیچ زیاد و کم نشود. و بعد از آن، به تدریج، روی به نقصان نهد به چهل روز دیگر، تا آن مقام رسد که زمستان بوده باشد. و چون آب کم آمدن گیرد، مردم بر پی آن می‌روند^{۱۵۶} و آنچه خشک می‌شود زراعتی که خواهند می‌کنند. و همه زرع ایشان، صیفی و شتوی، بر آن کیش^{۱۵۷} باشد و هیچ آب، دیگر نخواهد.» (همان، ص ۵۰)

اسیوط (مصر علیا)

«... به شهری رسیدیم که آنرا اسیوط می‌گفتند. و افیون از آن شهر خیزد. و آن خشخاش است که تخم او سیاه باشد، چون بلند شود و پیله بندد، او را بشکنند، از آن، مثل شیره بیرون آید. آنرا جمع کنند و نگاه دارند، افیون باشد.» (همان، ص ۷۹)

بطلیس (= بتلیس = بدلیس)^{۱۵۸}

«... از آنجا [= شهر اخلاط] به شهر بطلیس رسیدیم. آنجا عسل خریدیم... گفتند: در این شهر کس باشد که او را در یک سال سیصد، چهارصد خیگ عسل! حاصل شود...» (همان، ص ۹)

ارجان (= بهبهان کنونی)

«... شهری بزرگ است... و آخر شهر باغها و بستانها ساخته. و نخل و نارنج و ترنج و زیتون بسیار باشد.»

(همان، ص ۱۱۶)

۲-۴-۶- شرح فراورده‌های صنعتی

بدیهی است که مراد ما از فراورده‌های صنعتی، مصنوعاتِ حِرَف و صنایع دستی است:

حصیربافی در طبریه^{۱۵۹}

«و در [این] شهر حصیر سازند که مصلاّی^{۱۶۰} نمازی از آن در همانجا به پنج دینار مغربی بخرند.» (همان،

ص ۲۷)

صنعتگران بیت‌المقدس

«... و در آن شهر صنّاع^{۱۶۱} بسیارند. هر گروهی را رسته‌ای^{۱۶۲} جدا باشد.» (همان، ص ۲۷)

قصب‌بافی در تیس^{۱۶۳}

«... و آنجا، قَصَبِ رنگین بافند از عمامه‌ها^{۱۶۴} و وقایه‌ها^{۱۶۵} و آنچه زنان پوشند[و] از این قصب‌های رنگین هیچ‌جا مثل آن نبافند که در تیس و آنچه سپید باشد به دمیاط^{۱۶۶} بافند و آنچه در کارخانه سلطانی بافند به کسی نفروشد و ندهند...» (همان، ص ۴۷)

سفالگری و آبگینه‌سازی در مصر

«... و در مصر سفالینه سازند از همه نوع، چنان لطیف و شفاف که دست چون بر بیرون نهند، از اندرون

بتوان دید از کاسه و قدح و غیره. و رنگ کنند چنانکه رنگ بوقلمون را ماند، چنانکه از هر جهتی که بداری، رنگ دیگر نماید و آبگینه سازند که به صفا و پاکی به زبرد^{۱۶۷} ماند و آنرا به وزن فروشد.» (همان، ص ۶۴)

رونق زیلو بافی در تون (فردوس کنونی)

«شهر تون، شهری بزرگ بوده است... گفتند: در این شهر چهارصد کارگاه بوده است که زیلو بافتندی.»

(همان، ص ۱۲۰)

صید مروارید در بحرین

«... [و در بحرین] مروارید از آن دریا برآوردند و هر چه غواصان برآوردندی، یک نیمه سلطان لحسا را بودی»

(همان، ص ۱۰۷)

۲-۵- جنبه‌های تاریخی سفرنامه

سفرنامه ناصرخسرو آکنده از شرح دقیق و واقعی رویدادهای مهم تاریخی و نیز سوانح و بلاای طبیعی است که در شهرها و نقاط واقع در مسیر مسافرت نامبرده - چه قبل از سفر وی و چه در جریان آن - روی داده است. افزون بر این، بخش مهمی از سفرنامه به توصیف محققانه و عالمانه ابنیه و آثار تاریخی و نیز به معرفی و شرح احوال بزرگان و شخصیت‌های برجسته محلی اختصاص یافته است که در زیر، به شرح آنها پرداخته می‌شود:

۲-۵-۱- شرح مصائب و بلاای طبیعی (زلزله‌ها، قحطی‌ها...)

تا آنجا که نگارنده تفحص کرده است، در سفرنامه ناصرخسرو از دو زلزله و سه قحطی به شرح زیر یاد شده

است:

زلزله تبریز

«... مرا حکایت کردند که بدین شهر زلزله افتاد، شب پنجشنبه هفدهم ربیع‌الاول سنهٔ اربع و ثلاثین و

● توانایی و هنرنمایی شگفت‌انگیز ناصر خسرو در مقام نویسندگی، بیش از هر موقع، هنگام تعریف و توصیف بناها و اثرهای تاریخی آشکار می‌شود. وی، همانند آرشیوتکتی کارآموده و باستان‌شناسی خبره، ویژگی‌های معماری ساختمانهای باستانی و قدیمی شهرها و نقاط مورد بازدیدش را با تمام جزئیات و ریزه‌کاریهای آنها، آن‌چنان زنده و گویا عرضه می‌دارد که خواننده احساس می‌کند، خود، ناظر و تماشاگر آنهاست.

اربعمائه (۴۳۴ق) و در ایام مسترقه^{۱۶۸} بود پس از نمازِ خفتن^{۱۶۹}. بعضی از شهر خراب شده بود و بعضی دیگر را آسیبی نرسیده بود. و گفتند چهل هزار آدمی هلاک شده بودند. (همان، ص ۷)

این زلزله، به احتمال زیاد، همان زلزله‌ای است که قطران تبریزی در یکی از قصایدِ غرایش - با تأسف و تأثر بسیار - از آن یاد کرده است. شایان توجه است که به حکایت سفرنامه، در همین سال (۴۳۴ق) ملاقاتی بین ناصر خسرو و قطران روی داده است.

زلزلهٔ رَمَلَه^{۱۷۰}

«بر پیشِ صُفَّهٔ آن (= مسجد آدینهٔ شهر رَمَلَه) نوشته بودند که: پانزدهم محرم سنهٔ خَمَس و عَشْرین و اربعمائه (= ۴۲۵ق) اینجا زلزله‌ای بود قوی، و بسیاری عمارات خراب کرد، اما کسی را از مردم خللی نرسید.» (همان، ص ۲۵)

قحطی قوهه^{۱۷۱}

«... پنجم محرم سنهٔ ثَمَان و ثَلَاتین و اربعمائه (۴۳۸ق) [مطابق با] دهم مرداد ماه سنهٔ خَمَس عَشْر و اربعمائه (۴۱۵ق) از تاریخ فُرس، به جانبِ قزوین روانه شدم و به دیهٔ قوهه رسیدم. قحط بود و آنجا یک من نانِ جو به دو درهم می‌دادند.» (همان، ص ۵)

قحطی اصفهان

«... هشتم صفر سنهٔ اَرَبِع و اَرَبَین و اربعمائه (۴۴۴ق) بود که به شهر اصفهان رسیدیم... و پیش از رسیدن ما، قحطی عظیم افتاده بود. اما چون ما آنجا رسیدیم، جو می‌درویدند، و یک من و نیم نان گندم به یک درم عدل^{۱۷۲} و سه من نانِ جوین هم^{۱۷۳}. و مردم آنجا می‌گفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر به یک درم کس ندیده است.» (همان، ص ۱۱۸)

احتمالاً به دلیل همین قحطی و مصائب سهمگین آن بوده که طغرل بیک... سلجوقی به خواجه عمید - حاکم منصوب او در اصفهان - دستور داده بود که «سه سال از مردم هیچ^{۱۷۴} نخواهند و او بر آن می‌رفت^{۱۷۵} و پراکندگان، همه، روی به وطن نهاده بودند.» (همان، ص ۱۱۸)

قحطی در مکه

به روایت ناصر خسرو، در سال ۴۳۹ق، قحطی سختی در مکه پدید آمد و از این‌رو، خلیفهٔ فاطمی مصر، فرمان داد که در آن سال، کسی عازم مکه نشود:

«پس در سنهٔ ۴۳۹ق سِجَلِ سلطان بر مردم خواندند که امیرالمؤمنین می‌فرماید که: «حجاج را امسال مصلحت نیست که سفر حج کنند، که امسال آنجا قحط و تنگی است و خلق بسیار مرده است. این معنی را به شفقتِ مسلمانی می‌گویم و حجاج در توقف ماندند.» (همان، ص ۶۹)

ناصر خسرو در جایی دیگر از سفرنامه، دربارهٔ قحطی مزبور چنین می‌گوید:

«... و این سال به مکه قحطی بود: چهار من نان به یک دینار نیشابوری بود. و مجاوران از مکه می‌رفتند

و از هیچ طرف حاج نیامده بود... و خلق بسیار از گرسنگی و بیچارگی از حجاز روی به بیرون نهادند به هر طرف.» (همان، ص ۷۱)

و نیز در جایی دیگر، از ادامه قحطی در سال بعد بدین گونه یاد می‌کند:
 «و در رجب سنه اربعین و اربعمائه (۴۴۰) دیگر مثال (= فرمان) سلطان [خلیفه فاطمی مصر] بر خلق خواندند که «به حجاز قحطی است [فی الجملة] اندر این سال نیز خارج نرفتند...» (همان، ص ۷۴)

۲-۵-۲- توصیف ابنیه و آثار تاریخی

توانایی و هنرنمایی شگفت‌انگیز ناصر خسرو در مقام نویسنده‌گی، بیش از هر موقع، هنگام تعریف و توصیف بناها و اثرهای تاریخی آشکار می‌شود. وی، همانند آرشیتکتی کارآزموده و باستان‌شناسی خبره، ویژگیهای معماری ساختمانهای باستانی و قدیمی شهرها و نقاط مورد بازدیدش را، با تمام جزئیات و ریزه‌کاریهای آنها و با نهایت دقت و حوصله، آنچنان زنده و گویا عرضه می‌دارد که خواننده احساس می‌کند، خود، ناظر و تماشاگر آنهاست. ذیلاً نمونه‌هایی از توصیفهای دقیق و حیرت‌آور ناصر خسرو را از چگونگی ساخت و خصوصیات معماری برخی از ابنیه باستانی و قدیمی نقاط واقع در مسیر سفر وی ارائه می‌کنیم. باشد که خوانندگان ارجمند دریابند که نویسنده سفرنامه چه رنجهای طاقت‌فرسایی را برای دستیابی به اطلاعات مربوطه بر خود هموار کرده و چه روزها و ساعت‌های متوالی را، با بردباری و پشتکاری کم‌نظیر، صرف مطالعه جزئیات و ویژگیهای این ساختمانها و محاسبه ابعاد بخشهای گوناگون آنها نموده است:

وصف بنایی باستانی در بیروت

«و از آنجا [= جُبیل^{۱۷۶}] به بیروت رسیدیم. طاقی سنگین^{۱۷۷} دیدم چنانکه راه به میان آن طاق بیرون می‌رفت^{۱۷۸}. بالای آن طاق پنجاه گز تقدیر^{۱۷۹} کردم. و از جوانب او تخته سنگهای سفید برآورده چنانکه هر سنگی از آن زیادت از هزار من بود. و این بنا را از خشت به مقدار بیست گز برآورده‌اند و بر سر آن اُسطوانه^{۱۸۰}های رُخام برپا کرده، هر یکی هشت گز؛ و سطبری چنانکه به جهد در آغوش دو مرد گنجد.^{۱۸۱} و بر سر این ستونها طاق‌ها زده است به دو جانب، همه از سنگ مُهندَم^{۱۸۲}، چنانکه هیچ گچ و گل در این میان نیست. و بعد از آن، طاقی عظیم بر بالای آن طاق‌ها، به میانه، راست ساخته‌اند به بالای پنجاه آرش و هر تخته سنگی را که در آن طاق برنهاده است، هر یکی را هشت آرش قیاس^{۱۸۳} کردم در طول، و در عرض چهار ارش، که هر یک از آن تخمیناً هفت هزار من باشد. و این همه سنگها را کنده‌کاری و نقاشی خوب کرده چنانکه در چوب بدان نیکویی کم کنند و جز این طاق بنای دیگر نمانده است بدان حوالی.... و همه صحرای آن ناحیت ستونهای رُخام^{۱۸۴} است و سر ستونها و بُن ستونها همه رُخام منقوش مدور و مربع و مُسدَس^{۱۸۵} و مُثَمَّن^{۱۸۶} و سنگ عظیم صلب که آهن بر آن کار نمی‌کرد. و بدان حوالی هیچ جای کوهی نه، که گمان افتد که از آنجا بریده‌اند...» (همان، ص ۱۸)

و سپس اضافه می‌کند:

● جای بسی شگفتی است که حتی در دوران ناصر خسرو (= قرن پنجم هجری) نیز، آثار و بناهای عهد باستان از گزند کسانی که به انگیزه طمع، زمینها و ساختمانهای باستانی و قدیمی را زیرورو و تخریب می‌کرده، مصون نبوده‌اند. ناصر خسرو از این حفاران و گنج‌جویان آزمند در مصر به «مطالبیان» - طلب‌کنندگان گنجینه و دُفینه - تعبیر کرده است.

● ناصر خسرو، در جریان سفر هفت ساله‌اش، به هر جا که می‌رسید، تلاش می‌کرد شخصیت‌های برجسته آن منطقه را، در گذشته و حال، شناسایی و معرفی کند و در بعضی موارد، به ملاقات زندگان آنها نیز، نائل آمد. از جمله بزرگانی که وی در سفرنامه‌اش از آنها یاد کرده می‌توان از ابوالعلائی معری و قطران تبریزی نام برد.

«... اندر نواحی شام پانصد هزار ستون یا سرستون! و بُن ستون، بیش افتاده است که هیچ آفریده نداند که آن چه بوده است یا از کجا آورده‌اند...» (همانجا)

توصیف کلیسای در بیت المقدس

«... ترسیان را به بیت المقدس کلیسای است که آنرا «بیعة المقامه» گویند. و آنرا عظیم بزرگ دارند... و این کلیسا جایی وسیع است چنانکه هشت هزار آدمی را در آن جای باشد، همه به تکلف^{۱۸۷} بسیار ساخته از رخام رنگین و نقاشی و تصویر. و کلیسا را از اندرون به دیبای رومی بیاراسته و مصور کرده، و بسیار زر طلا بر آنجا به کار برده، و صورت عیسی علیه السلام، را چند جا ساخته که بر خری نشسته است و صورت دیگر انبیاء چون ابراهیم و اسماعیل و اسحق و یعقوب و فرزندان او، علیهم السلام، بر آنجا کرده و به روغن سندروس^{۱۸۸} مُدَهَن^{۱۸۹} کرده، و به اندازه هر صورتی آبگینه‌ای رقیق^{۱۹۰} ساخته و بر روی صورتها نهاده، عظیم شفاف، چنانکه هیچ حجاب صورت نشده است...»

و در این کلیسا موضعی است به دو قسم که بر صفت بهشت و دوزخ ساخته‌اند، یک نیمه از آن وصف بهشتیان و بهشت است، و یک نیمه، از آن صورت دوزخیان و دوزخ و آنچه بدان ماند. (همان، ص ۴۵-۴۴)

شرح مساجد مصر

«و در شهر مصر - غیر قاهره^{۱۹۱} - هفت جامع است چنانکه به هم پیوسته^{۱۹۲}، به هر دو شهر پانزده مسجد آدینه است، که روزهای جمعه، در هر جای، خطبه و جماعت باشد. در میان بازار مسجدی است که آنرا «باب الجوامع» گویند، و آنرا عمرو عاص ساخته است... و آن مسجد به چهارصد عمود رُخام قائم است. و آن دیوار که محراب براوست، سرتاسر، تخته‌های رخام سپید است، و جمیع قرآن بر آن تخته‌ها به خطی زیبا نوشته. و از بیرون به چهار حد مسجد بازارهاست... و مدام در آن مدرّسان و مقریان^{۱۹۳} نشسته. و سیاحتگاه آن شهر بزرگ، آن مسجد است... و آن مسجد را حاکم [بامرالله] از فرزندان عمرو عاص بخرد... و بعد از آن، بسیار عمارت عجیب در آنجا بکرد و بفرمود؛ و از جمله چراغدانی نفرگین ساختند شانزده پهلوی، چنانکه هر پهلوی از او یک آرش و نیم باشد چنانکه دایره چراغدان بیست و چهار آرش باشد و هفتصد و اند چراغ در وی می‌افروزند در شبهای عزیز... و گویند که چون این چراغدان ساخته شد به هیچ در، در نمی‌گنجید از درهای جامع... تا دری فرو گرفتند^{۱۹۴} و آنرا در مسجد بردند...» (همان، صفحات ۶۳-۶۲)

وصف در کعبه

«دری است از چوب ساج، به دو مصراع^{۱۹۵}، و بالای در شش آرش و نیم است. و پهنای هر مصراعی یک گز و سه چهارم یک، چنانکه هر دو مصراع سه گز و نیم باشد. و روی در، و در فراز^{۱۹۶} هم، نبشته و بر آن نقره‌کاری دایره‌ها و کتابت‌ها^{۱۹۷} نقاشی مَنبَت^{۱۹۸} کرده‌اند، و کتابت‌های به زر^{۱۹۹} کرده و با طلا و سیم سوخته^{۲۰۰} درانده^{۲۰۱} و این آیت را تا آخر بر آنجا نوشته: اِنَّ اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِیْ بِبَكَّةَ ...^{۲۰۲} و دو حلقه نقرگین بزرگ که از غزنین فرستاده‌اند بر دو مصراع در زده، چنانکه دست هر کس که خواهد بدان نرسد. و دو حلقه دیگر نقرگین، خردتر از

آن، هم بر دو مصراع در زده، چنانکه دست هر کس که خواهد، بدان رسد. و قفل بزرگ از نقره بر این دو حلقه زیرین بگذرانیده که بستن در به آن باشد، و تا آن قفل برنگیرند، در گشوده نشود». (همان، ص ۹۳)

حفاری در آثار و ابنیه باستانی مصر

جای بسی شگفتی است که حتی در دوران ناصر خسرو (= قرن پنجم هجری) نیز، آثار و بناهای عهد باستان از گزند کسانی که به انگیزه طمع، زمینها و ساختمانهای باستانی و قدیمی را زیور و تخریب می‌کرده، مصون نبوده‌اند. ناصر خسرو از این حفاران و گنج‌جویان آزمند در مصر به «مطلبیان» - طلب‌کنندگان گنجینه و دینه - تعبیر کرده است:

«... و مطالبی آنرا گویند که در گوه‌های مصر طلب گنجها و دینه‌ها کند و از همه مغرب و دیار مصر و شام، مردم آیند و هر کس در آن گوها و سنگسارهای مصر رنجها برند، و مالها صرف کنند. و بسیار آن بوده باشد که دفاین و گنجها یافته باشند و بسیار را اخراجات افتاده باشد و چیزی نیافته باشند. چه، می‌گویند که در این مواضع اموال فرعون مدفون بوده است. و چون آنجا کسی چیزی یابد، خمس به سلطان دهد و باقی او را باشد». (همان، صفحات ۷۷-۷۶)

۲-۵-۳- معرفی و شرح احوال رجال و مشاهیر محلی

ناصر خسرو، در جریان سفر هفت ساله‌اش، به هر جا که می‌رسید، تلاش می‌کرد، شخصیت‌های برجسته آن منطقه را، در گذشته و حال، شناسایی و معرفی کند و در بعضی موارد، به ملاقات زندگان آنها نیز، نائل آمد. از جمله بزرگانی که وی، در سفرنامه‌اش، از آنها یاد کرده است می‌توان از افراد زیر نام برد:

ابوالعلاء معری

وی منسوب به شهر مَعْرَةَ النُّعْمَان است که پیش‌تر، از آن یاد شد. به روایت ناصر خسرو:

«... او... نابینا بود. و رئیس شهر... و نعمتی فراوان داشت... [ولی] خود، طریق زهد پیش گرفته بود. گلیمی پوشیده و در خانه نشسته و نیم من نان جوین راتبه کرده که جز آن نخورد. ۲۰۳ و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است و نواب ۲۰۴ و ملازمان او کار شهر می‌سازند و خود صائم‌الدهر قائم‌اللیل ۲۰۵ باشد و به هیچ شغل دنیا مشغول نشود.

... این مرد در شعر و ادب به درجه‌ایست که افاضل شام و مغرب و عراق مَقْرِنَد ۲۰۶ که در این عصر کسی به پایه او نبوده است. و کتابی ساخته، آنرا الفصول و الغایات ۲۰۷ نام نهاده و سخنها آورده است مرموز، و مثل‌ها به الفاظ فصیح و عجیب، که مردم بر آن واقف نمی‌شوند مگر بر بعضی اندک، و آن کسی نیز که بر وی خواند. ۲۰۸ چنانکه او را تهمت کردند که تو این کتاب را به معارضه قرآن کرده‌ای ۲۰۹ و پیوسته زیادت از دویست کس از اطراف آمده باشند و نزد وی ادب و شعر خوانند. و شنیدم که او را زیادت از صد هزار بیت شعر باشد. [گویند] کسی از وی پرسید که «ایزد، تبارک و تعالی، این همه مال و نعمت تو را داده است؛ چه سبب باشد که مردم را می‌دهی و خویشان نمی‌خوری؟» جواب داد که «مرا بیش از این نیست که می‌خورم» ۲۱۰ و چون من آنجا رسیدم آن مرد در حیات بود.» (همان، صفحات ۱۵-۱۴)

به نظر می‌رسد که ناصر خسرو، احتمالاً به دلیل برخی اتهاماتی که از جانب معارضان متوجه ابوالعلاء معری بوده، از ملاقات با او ابا داشته و یا احتیاط می‌کرده است.

نیک مردی از شمیران ۲۱۱

«در شمیران مردی نیک دیدم، از دربند بود، نامش «ابوالفضل خلیفه بن علی الفیلسوف». مردی اهل بود و با

● مندرجات سفرنامه ناصر خسرو، در عین جدی بودن، از طنز و مطایبه هم خالی نیست که از آن جمله می‌توان از ماجرای «بقال هرزه ویل»، «شرح گفتار و رفتار عالم‌نمای متظاهر و بی‌سواد در سمنان» و «ماجرای به حمام رفتن ناصر خسرو و همراهانش با سر و وضع آشفته و نپذیرفتن حمامی آنها را...» یاد کرد.

ما کرامت‌ها کرد و کرم‌ها نمود و با هم بحثها کردیم و دوستی افتاد میان ما. مرا گفت: «چه عزم داری؟»^{۲۱۲} گفتم: «سفر قبله را نیت کرده‌ام: گفت: «حاجت من آن است که به وقت مراجعت گذر بر اینجا کنی تا تو را باز بینم.» (همان ماخذ، ص ۷)

قطران تبریزی

«... و در تبریز قطران نام شاعری را دیدم. شعری نیک می‌گفت، اما زبان فارسی نیکو نمی‌دانست. پیش من آمد، دیوان منجیک و دیوان دقیقی بیاورد و پیش من بخواند و هر معنی که او را مشکل بود از من بپرسید، با او بگفتم و شرح آن بنوشت و اشعار خود بر من خواند.» (همان ماخذ، صفحات ۸-۷)

بزرگمردی از زمره جوانمردان روزگار

ناصر خسرو، ضمن شرح اقامتش در عیذاب^{۲۱۳}، از احسان و بزرگواری خارق‌العاده یکی از اهالی اُسوان مصر یاد کرده که به صرف مختصر آشنایی با او، در هنگام تنگدستی‌اش، بی‌دریغ، به یاری او شتافته است: در وقتی که من به شهر اُسوان بودم دوستی داشتم... که او را عبدالله محمد بن فلیج می‌گفتند. چون از آنجا به عیذاب می‌آمدم نامه نوشته بود به دوستی، یا وکیلی، که او را به عیذاب بود که آنچه ناصر خواهد به وی دهد و خطی بستاند تا وی را محسوب باشد. من چون سه ماه در این شهر بماندم و آنچه داشتم خرج کرده شد، از ضرورت، آن کاغذ را بدان شخص دادم. او مردی کرد و گفت: «والله او را پیش من چیز بسیار باشد، چه می‌خواهی تا به تو دهم؟ تو به من خط ده» من تعجب کردم از نیکمردی آن محمد فلیج، که بی‌سابقه با من آن همه نیکویی کرد و اگر مردی بی‌باک^{۲۱۴} بودمی و رواداشتمی^{۲۱۵}، مبلغی مال از آن شخص، به واسطه آن کاغذ بستیدمی. غرض، من از آن مرد صد من آرد بستدم - و آن مقدار را آنجا عزتی تمام است.^{۲۱۶} و خطی بدان مقدار به وی دادم. و او آن کاغذ که من نوشته بودم به اسوان فرستاد. و پیش از آنکه من از شهر عیذاب بروم، جواب آن محمد فلیج باز رسید که «آن، چه مقدار باشد؟»^{۲۱۷} هرچند که او خواهد و از آن^{۲۱۸} من موجود باشد بدوده، و اگر از آن خویش بدهی، عوض با تو دهم... و این فصل بدان نوشتم تا خوانندگان بدانند که مردم را بر مردم اعتماد است، و کرم هر جای باشد، و جوانمردان همیشه بوده‌اند و هستند.» (همان، ص ۸۴)

دانشی مردی از قائن

ناصر خسرو، هنگام اقامت در قائن، با مردی صاحب فضل مواجه می‌شود و بین آنها مباحثه‌ای علمی و فلسفی درمی‌گیرد که تفصیل آن بدین شرح است:

«به قائن، مردی دیدم که او را «ابومنصور محمد بن دوست» می‌گفتند: از هر علمی با خبر بود: از طب و نجوم و منطق. چیزی^{۲۱۹} از من پرسید که «چه گویی، بیرون این افلاک و آنجم چیست؟» گفتم: «نام «چیز» بر آن افتد^{۲۲۰} که داخل این افلاک است، و بر دیگر نه.» گفت: چه گویی، بیرون از این گنبدها معنی‌ای^{۲۲۱} هست یا نه؟» گفتم: «چاره نیست که عالم محدود است و حدّ او فلک الافلاک. و حد آنرا گویند که از جز او جدا باشد^{۲۲۲}. و چون این حال دانسته شد، واجب کند که بیرون افلاک نه چون اندرون باشد» گفت: «پس آن معنی را که عقل

اثبات می‌کند نهایت هست از آن جانب اگر^{۲۳۳} نه! اگر نهایتش هست، تا کجاست؟ و اگر نهایتش نیست، نامتناهی چگونه فناپذیر؟! و از این شیوه سخنی چند می‌رفت و گفت که «بسیار تحیر در این خورده‌ام.^{۲۳۴}» گفتم: «که نخورده است؟»^{۲۳۵} (همان، صفحات ۱۲۲-۱۲۱)

۲-۶-۱- جنبه‌های اقتصادی و بازرگانی سفرنامه

چنانکه پیش‌تر هم اشارت رفت، ناصر خسرو، هنگام توصیف شهرها و نقاط مختلف، هیچ جنبه‌ای از زندگی اجتماعی مردم را نادیده و ناگفته نگذارده؛ از آن جمله است مسائل مربوط به اقتصاد، معیشت و تجارت که در صفحات و سطور آینده، ذیل عنوانهایی چند، به ارائه شواهد آنها پرداخته خواهد شد:

۲-۶-۱- بازرگانی، ترانزیت کالا و اخذ عوارض

ناصر خسرو، در سفرنامه‌اش، از چندین منطقه یا شهر که مرکز رفت و آمد کشتیهای بازرگانی و قافله‌های حامل کالا و نیز محل دریافت عوارض عبور بوده است یاد و از آنها بعنوان «باجگاه»^{۲۳۶} تعبیر می‌کند. از آن جمله‌اند:

حلب

«حلب را شهری نیکو دیدم... و آن شهر باجگاه است میان بلاد شام و روم و دیار بکر و مصر و عراق... و از این همه بلاد، تجار و بازرگانان، آنجا روند.» (همان، ص ۱۱۳)

طرابلس

«شهر طرابلس را چنان ساخته‌اند که سه جانب او با آب دریاست... و باجگاهی است آنجا که کشتیها که از اطراف روم و فرنگ و اندلس^{۲۳۷} و مغرب بیاید، عشر^{۲۳۸} به سلطان دهند، و ارزاق لشکر از آن باشد. و سلطان را آنجا کشتیها باشد که به روم و صقلیه^{۲۳۹} و مغرب^{۲۴۰} روند و تجارت کنند.» (همان، صفحات ۱۷-۱۶)

عیذاب

«بیستم ربیع‌الاول سنه... (۴۴۲ق) به شهر عیذاب^{۲۴۱} رسیدیم... [و این شهر] باجگاهی است که از حبشه و زنگبار و یمن کشتیها آنجا آید. و از آنجا بر اشتران بارها بدین بیابان که ما گذشتیم برند تا اسوان، و از آنجا در کشتی به آب نیل به مصر برند...» (همان، ص ۸۳)

مَهرِوبان^{۲۴۲}

«... شهری بزرگ است بر لب دریا نهاده... و بازارهای بزرگ دارد... و خواربار یعنی ماکول این شهر از شهرها و ولایتها برند که آنجا جز ماهی نباشد. و این شهر باجگاهی است و کشتی‌بندان^{۲۴۳}...» (همان، ص ۱۱۵)

۲-۶-۲- بازارها

در گذشته، بازارها مرکز اصلی خرید و فروش و دادوستد بوده و نقش بسیار مهم و تعیین‌کننده‌ای را در زندگی اقتصادی مردم ایفاء می‌کرده‌اند. به‌همین مناسبت، ناصر خسرو، در سفرنامه خود، توجه ویژه‌ای بدانها مبذول داشته است. شواهد زیر، نمونه‌هایی را از توصیف بازارهای مختلف در سفرنامه مزبور ارائه می‌کند:

میافارقین^{۲۴۴}

«... و بیرون از این شهرستان، در ربض^{۲۴۵} کاروانسراها و بازارهاست... و از سوی شمال سوری^{۲۴۶} دیگر است که آنرا محدثه^{۲۴۷} گویند [که آن] شهری است با بازارها و مسجد جامع...» (همان، ص ۱۰)

● ناصر خسرو، در کنار وصف بازارها، از توصیف اهالی بازار، کسبه و محترفه (= پیشه‌وران و صاحبان حرفه‌ها) و صنف‌های گوناگون و شرح روحیات و رسوم و عملکرد آنها هم دریغ نکرده است و از آن جمله بر پای‌بندی بازاریان و کاسبان مصری به راستگویی و امانت‌داری تأکید کرده است.

مَعْرَةَ النُّعْمَانِ

«... و بازارهای او بسیار معمور^{۲۳۸} دیدم» (همان، ص ۱۴)

صیدا

«... پس از آن به شهر صیدا رسیدیم هم بر لب دریا. باره‌ای سنگین [و] محکم دارد... و بازاری نیکو آراسته، چنانکه چون آن بدیدم گمان بردم که شهر را بیاراسته‌اند قدوم سلطان را، یا بشارتی رسیده است. چون پرسیدم؛ گفتند: «رسم این شهر همیشه چنین باشد...» (همان، صفحات ۱۹-۱۸)

صور

«... چون از آنجا پنج فرسنگ بشدیم، به شهر صور رسیدیم... و مساحت شهر هزار در هزار قیاس کردم و تیمه^{۲۳۹} پنج شش طبقه بر سر یکدیگر... و بازارهای نیکو و نعمت فراوان... و این شهر صور معروف است به مال و توانگری در میان شهرهای ساحل شام.» (همان، ص ۱۹)

مصر

«... و بر جانب شمالی مسجد [باب الحوائج] بازاری است که آنرا «سوق القنادیل»^{۲۴۰} خوانند. در هیچ بلد، چنان بازاری نشان نمی‌دهند. هر طرایف^{۲۴۱} که در عالم باشد، آنجا یافت شود. و آنجا آلت‌ها دیدم که از ذبل^{۲۴۲} ساخته بودند چون صندوقچه و شانه و دسته کارد و غیره و آنجا بلور سخت نیکو دیدم و استادان نغز^{۲۴۳} آنرا می‌تراشیدند، و آنرا از مغرب آورده بودند. ولی گفتند در این نزدیکی، در دریای قلم^{۲۴۴} بلوری پدید آمده است... لطیف‌تر و شفاف‌تر و دندان فیل دیدم که از زنگبار آورده بودند.» (همان، ص ۶۳)

ناصر خسرو، در جایی دیگر از سفرنامه‌اش، از کثرت دکان‌ها و کاروانسراها در قاهره یاد می‌کند:

«تقدیر^{۲۴۵} کردم که در این شهر قاهره از بیست هزار دکان کم نباشد همه ملک سلطان... و کاروان‌سرا و گرمابه و دیگر عقارات^{۲۴۶} چندان است که آنرا حد و قیاس نیست و تمامت ملک سلطان» (همان، ص ۵۴)

و در جایی دیگر درباره تیمچه‌ها و کاروانسراها چنین می‌گوید:

«و آنجا (= قاهره) کاروان‌سرای دیدم که دارالوزیر می‌گفتند و در آنجا قَصَب^{۲۴۷} فروشند و دیگر هیچ، و در اشکوب^{۲۴۸} زیر خیاطان نشینند و در بالای رفائان^{۲۴۹}». (همان، ص ۶۶)

جده

«... شهری بزرگ است و باره‌ای حصین دارد... و بازارهای نیک دارد» (همان، ص ۸۵)

بصره

«... و هر روز در بصره به سه جای بازار بودی: اول روز در یکجا دادوستد کردی که آنرا «سوق الخزاعه»^{۲۵۰} گفتندی؛ و میانه روز به جایی که آنرا «سوق عثمان» گفتندی؛ و آخر روز جایی که آنرا «سوق القداحین»^{۲۵۱} گفتندی.» (همان، ص ۱۰۹)

شایان توجه است که به روایت ناصر خسرو، در بصره، دادوستدها با میانجی‌گری صرافان صورت می‌گرفته است، بدین ترتیب که مردم نقود خود را نزد صراف می‌سپردند و در مقابل، رسیدی دریافت می‌کردند و سپس، هنگام خرید کالا، بهای آنرا به صراف حواله می‌نمودند:

«حال بازار آنجا چنان بود که آن کس را که چیزی^{۲۵۲} بودی به صراف دادی و از صراف خط^{۲۵۳} بستندی و هر چه بایستی بخریدی و بهای آن بر صراف حواله کردی، و چندانکه در آن شهر بودی بیرون از خط صراف چیزی ندادی.»^{۲۵۴} (همان، ص ۱۰۹)

اصفهان

«... و اندرون شهر، همه آبادان - که هیچ از وی خراب ندیدم - و بازارهای بسیار. و هر بازاری را در بندی و در دروازه‌ای... و کوچه‌ای بود، که آنرا کو طراز می‌گفتند، و در آن کوچه، پنجاه کاروان‌سرای نیکو، و در هر یک بیاعان^{۲۵۵} و حجره‌داران بسیار نشسته.

و این کاروان که ما با ایشان همراه بودیم یک هزار و سیصد خروار بار داشتند که در آن شهر رفتیم. هیچ بازدید نیامد^{۲۵۶} که چگونه فرو آمدند^{۲۵۷} که هیچ‌جا تنگی موضع نبود و تعذر^{۲۵۸} مقام^{۲۵۹} و علوفه^{۲۶۰}. (همان، ص ۱۱۷)

۲-۶-۳- بازاریان، کاسبکاران و اصناف

ناصرخسرو، در کنار وصف بازارها، از توصیف اهالی بازار، کسبه، و محترفه (= صاحبان حرف) و صنف‌های گوناگون و شرح روحیات و رسوم و عملکرد آنها هم، دریغ نکرده است؛ و از آن جمله، بر پای‌بندی بازاریان و کاسبان مصری به راستگویی تأکید می‌کند.

وی حتی از پرداختن به جزئیات رفتار و رویه کسبه و فروشندگان کالا در مصر، از جمله موظف بودن آنها به ارائه ظرف برای کلیه اجناس فروخته شده و نیز نحوه رفت‌وآمد آنان به بازار، خودداری نکرده است:

«... در بازار آنجا از بقال و عطار و پبله‌ور، هر چه فروشند، باردان^{۲۶۱} آن از خود بدهند، اگر زجاج^{۲۶۲} باشد و اگر سفال و اگر کاغذ، فی‌الجمله احتیاج نباشد که خریدار باردان بردارد.»^{۲۶۳} (همانجا) و نیز:

«... اهل بازار و دکانداران بر خران زینی^{۲۶۴} نشینند که آیند و روند از خانه به بازار... و بیرون^{۲۶۵} از لشکریان و سپاهیان بر اسب ننشینند، یعنی اهل بازار و روستا و محترفه^{۲۶۶} و خواجگان...» (همانجا)

ناصرخسرو، ضمناً امنیت فوق‌العاده‌ای را که در زمان المستنصر بالله برای بازاریان مصر فراهم آمده بود، بدین گونه توصیف می‌کند:

«امن و فراغت اهل مصر بدان حد بود که دکان‌های بزّازان و صرافان و جوهریان را نبستندی، الا دامی [= پرده‌ای] بر وی کشیدندی، و کس نیارستی به چیزی دست بردن» (همان، ص ۶۷)

ناصرخسرو، همچنین، به تفاریق، از اصناف موجود در سایر مناطق و شهرها که اغلب در جای ویژه‌ای از شهر یا بازار متمرکز شده بودند، یاد کرده است:

«... [در اصفهان] بازاری دیدم از آن صرافان که اندر او دویست مرد صراف بود.» (همان، ص ۱۱۷)

۲-۶-۴- واحدهای پول و وزن

تا آنجا که نگارنده تفحص کرده است، واحدهای پولی مورد استناد ناصرخسرو، در سفرنامه، از دو نوع بیرون نبوده است:

- بررسی ملل و نحل و توجه به آداب و رسوم اقوام مختلف، از زمره موضوعاتی است که از نظر تیزبین و ژرف‌کاو ناصرخسرو مغفول نمانده و در چندین جای سفرنامه انعکاس یافته است.

یک - درهم یعنی سکهٔ مضروب از نقره. در ضمن، چنانکه بعداً توضیح داده خواهد شد، «درهم» واحد وزن هم، بوده است.

دو - دینار یا سکهٔ مضروب از طلا که خود دو گونه بوده است: «دینار نیشابوری» و «دینار مغربی»، با این توضیح که به موجب تصریح سفرنامه، سه‌ونیم دینار نیشابوری معادل سه دینار مغربی بوده است. شایان ذکر است که دربارهٔ وزن این مسکوکات و عیار (= نسبت یا درصد طلا یا نقره خالص به وزن کل سکه) آنها اطلاعات دقیقی و مستندی در اختیار نداریم (و یا لاقلاً در سفرنامه، در این خصوص تصریحی نشده است) گرچه معیارها و مقیاسهای پولی و وزنی یاد شده، تا حدودی، نامشخص است، با مقایسه کردن قیمت‌های کالاها با یکدیگر و نیز مقایسهٔ آنها در نقاط مختلف، کم‌وبیش، می‌توان دربارهٔ ارزانی یا گرانی آنها داوری کرد و ضمناً با تعقیب سیر تغییرات آنها از زمانهای عادی تا دورانهای کمیابی و قحطی، در مورد شدت و حدت کمیابیها و قحطیهای پدید آمده قضاوت نمود.

در واقع، هر جا که ناصر خسرو، قیمت اجناس را با زر (= دینار) نیشابوری - که بیشتر مانوس بوده است - می‌سنجد درست مانند آن است که مسافر امروزی در سفرهای خارج از کشور فوراً قیمت کالاها را به پول رایج و آشنای خود برمی‌گرداند و بدین وسیله، مقرون به صرفه بودن یا نبودن خرید آنها را می‌سنجد. و اما در مورد واحدهای مربوط به وزن، در سفرنامه، دست‌کم، از چهار مقیاس به شرح زیر یاد شده است: یک - «من» یعنی همان «من» معهود و شناخته شده‌ای که در خراسان آن زمان متداول بوده است.^{۲۶۶} (افشار، ۱۳۵۰، ص ۶۰)

دو - «درهم» یا «درهم سنگ» که وزنی است برابر شش دانگ و هر دانگ معادل دو قیراط^{۲۶۷} (سفرنامه، ص ۱۷۳)

سه - رطل (متداول در میافارقین) که معادل چهارصد و هشتاد درم سنگ بوده است. (همان، ۱۰)

چهار - قنطار که معادل صد رطل است. (همان، ص ۶۲)

۲-۶-۵- قیمت‌ها، اجرت‌ها و مشاها^{۲۶۸}

از ویژگیهای دیگر سفرنامهٔ ناصر خسرو، اهتمام بارز نویسندهٔ آن در ثبت و ضبط قیمت کالاها و خدمات، میزان مال‌الاجاره‌ها و مقدار مواجب مقرر برای مشاغل مختلف در نقاط و شهرهای مهم مورد بازدید اوست.

۲-۶-۵- قیمت‌ها

به‌طور کلی، اطلاعاتی که ناصر خسرو، براساس دیده و شنیده‌هایش طی سفر هفت ساله، به تفاریق، از نرخ کالاها و امتعه ارائه کرده، بر سه گونه است:

۱. قیمت‌های مربوط به مواقع سختی و تنگنایی نظیر آنچه در مورد مَظَنَّةٔ نان در هنگام قحطی در قوه و یا اصفهان ذکر کرده است.

۲. قیمت‌های مربوط به دورانهای عادی و نیز بهای فراورده‌هایی که به‌علت وفور تولید در یک منطقه، ارزان بوده است مانند قیمت خرما در یمامه و لحسا یا مَظَنَّةٔ عسل در اخلاط.

۳. قیمت‌های بعضی اشیاء ظریف و طُرفه مانند پارچه‌های زریفت و ابریشمین و مقرض‌های شاهی و حصیرهای بسیار مرغوب دستباف و فراورده‌های هنری که عمدتاً باب طبع و مورد مصرف دربارها و یا طبقات

و قشرهای اشرافی بوده است. (افشار، پیشین، صفحات ۶۰-۵۹)

نان

نخستین محصولی که در سفرنامه از بهای آن یاد شده، نان است و این شگفت نیست چرا که در آن روزگاران، نان، قوت اصلی اکثریت قریب به اتفاق مردم ایران بوده است.

ناصرخسرو، هنگامی که در ۴۳۸ق به روستای «قوه» - در حدفاصل بین ری و قزوین - می‌رسد، قحطی در آنجا حاکم بوده است. بنا به نوشته او، در این روستا، «یک من نان جو به دو درهم می‌دادند». این قیمت، در مقام مقایسه با بهای نان در نیشابور در هفت سال قبل از آن (یعنی ۴۳۱ق که به شدت دچار قحطی بوده است) چندان بی‌تناسب نیست. بیهقی می‌گوید: «منی نان (احتمالاً منظور او نان گندم بوده است) به سه درهم رسید» نامبرده، سپس، از شدت یافتن فزاینده قحطی در شهر مزبور حکایت می‌کند؛ تا آنجا که بهای منی نان به ۱۳ درهم افزایش یافت و بعد از آن، کار به جایی رسید که در محمدآباد - از توابع نیشابور - حباب‌وری [= امتیاز حبابه] زمینی که هزار درهم بود، به یک من گندم نمی‌خریدند! (تاریخ بیهقی، به نقل از افشار، پیشین، صفحات ۶۲-۶۱)

اکنون بی‌مناسبت نیست، به‌منظور میسر شدن مقایسه، از بهای نان در دورانهای عادی و فراوانی محصول غلبه هم، شواهدی ارائه شود: بیهقی، ضمن شرح حوادث سال ۴۲۱ق، از زبان سلطان مسعود چنین نقل می‌کند: ما از نیشابور به ناحیه دهستان - که از مراکز گندم‌خیز بوده است - می‌رویم جایی که «ده من گندم به درمی است و پانزده من جو به درمی» (همانجا). از این دو رقم، میزان ارزانی نسبی قیمت گندم و جو و نیز تفاوت قیمت آنها به روشنی آشکار می‌شود.

به هر حال، ناصرخسرو، در اواخر سفر هفت ساله‌اش، به اصفهان می‌رسد - شهری که پیش از ورود وی، چندین سال دچار قحطی شدید بوده است. به نوشته خود او «چون ما آنجا رسیدیم جو می‌درویدند و یک من و نیم نان گندم به یک درم عدل^{۲۶۹} بود و سه من نان جوین هم» (سفرنامه ص ۱۱۸)

اگر گفته مذکور را ملاک محاسبه قرار دهیم، بهای نان جو نصف بهای نان گندم بوده است؛ ولی این قیمت را نباید قیمت نان - یا به تعبیر دقیق‌تر قیمت آن در مواقع عادی و فراوانی غلات - تلقی کرد؛ چرا که ناصرخسرو، بلافاصله اضافه می‌کند: «و مردم آنجا می‌گفتند هرگز بدین شهر هشت من نان کمتر به یک درم کس ندیده است». (همانجا)

ناصرخسرو، در جایی دیگر از سفرنامه‌اش هنگام توصیف دومین سفرش به بیت‌الله‌الحرام، از وقوع قحطی در مکه یاد می‌کند که در آن «چهار من نان به یک دینار نیشابوری بود و خلق بسیار از گرسنگی و بیچارگی از حجاز روی به بیرون نهادند از هر طرف». (سفرنامه، ص ۷۱)

در چهارمین سفر به مکه، ناصرخسرو، دیگربار، با قحطی دیگری - که این دفعه به مراتب خفیف‌تر بوده است - مواجه می‌شود. به گفته وی:

«در آن وقت، خود قحط بود و شانزده من گندم به یک دینار مغربی. و مبلغی^{۲۷۰} از آنجا رفته بودند...»

(همان، ص ۸۸)

از آنچه گفته شد چنین برمی‌آید که در فاصله زمانی بین دو سفر ناصرخسرو به مکه، قیمت نان تقریباً به یک چهارم کاهش یافته بود ولی همچنان، از سطح عادی آن بالاتر بوده است.

● ناصرخسرو، هنگام توصیف شهرها و نقاط مختلف، هیچ جنبه‌ای از زندگی اجتماعی مردم را نادیده و ناگفته نگذارده، از آن جمله است مسائل مربوط به اقتصاد، معیشت و تجارت.

بالا بودن بهای گندم در سالهای مذکور هنگامی بهتر قابل درک است که آنرا با بهای نسبتاً نازل خرما، عسل و انگور در نقاط دیگر که در سطور آتی بدانها خواهیم پرداخت، بسنجیم.

خرما

در بسیاری از نقاط مورد بازدید ناصر خسرو - بخصوص در شبه جزیره عربستان - خرما، محصول عمده و در مواردی قوت‌لایموت اهالی به‌شمار می‌رفته است. در تأیید این مدعا کافی است یادآور شویم که بنا به حکایت سفرنامه، در جریان اقامت چهار ماهه ناصر خسرو در شهر فلج، لشکری از اعراب بدانجا آمد و از ایشان پانصد من خرما خواست. مردم شهر این درخواست را نپذیرفتند و با آنها به جنگ پرداختند که ضمن آن، «ده تن از اهل حصار کشته شد و هزار نخل بریدند و ده من خرما ندادند» (همان، ص ۱۰۳). آنچه گفته شد به معنای آن است که پانصد من خرما، در واقع، به مثابه قوت و وسیله زندگی آنها بوده است که به خاطر آن، تن به جنگ داده‌اند. در این میان، آنچه مایه شگفتی است قیمت بسیار پائین این محصول در بسیاری از نقاط بوده است از آن جمله به روایت ناصر خسرو:

«گفتند [در یمامه] چون خرما فراخ شود یک هزار من به یک دینار باشد» و «به لحسا چندان خرما باشد که ستوران را به خرما فربه کنند، که وقت باشد که زیادت از هزار من به یک دینار بدهند» (همان، صفحات ۱۰۷-۱۰۴) و «در همان وقت، یک هزار من خرما در بصره فقط به یک دینار دادوستد می‌شد». (نقل از افشار، پیشین، ص ۶۹)

عسل و انگور

از فراورده‌های غذایی دیگری که ناصر خسرو به بهای آنها اشاراتی کرده، عسل و انگور است: نامبرده در شرح مربوط به شهرک بطلیس - از بلاد روم - از وفور عسل و نازل بودن قیمت آن در محل بدین‌گونه یاد می‌کند: «آنجا عسل خریدیم صد من به یک دینار!» (همان، ص ۹) و در دنباله آن می‌افزاید: «گفتند: در این شهر کس باشد که او را در یک سال سیصد چهارصد خیک عسل حاصل باشد!» (همانجا) پس از آن، چون از «اخلاط» به «ارزن» می‌رسد متذکر فراوانی انگور در محل اخیر می‌شود و بهای آنرا هر دوپست من یک دینار ذکر می‌کند.

نکته شایان توجه در اینجا، کم‌بها بودن نسبی قیمت عسل نسبت به انگور در آن روزگار است. امروزه بهای متوسط عسل تقریباً ده برابر بهای متوسط انگور است و حال آنکه در آن ایام، در دو شهر وابسته به یک ناحیه، قیمت عسل دو برابر قیمت انگور بوده است. (افشار، پیشین، ص ۶۴)

آب

بسیاری از نقاط و شهرهایی که ناصر خسرو از آنها عبور و یا در آنها اقامت کرده است، از نظر آب آشامیدنی، در مضیقه بوده‌اند؛ و در نتیجه، آب، به صورت کالا، خرید و فروش می‌شده است: مثلاً در شهر عیداب (در ماورای نیل) بهای یک خیک آب آشامیدنی که می‌بایستی از راه دور آورده شود، یک درم بوده چنانکه خود ناصر خسرو گفته است: «و تا سه ماه که آنجا بودم، یک خیک آب به یک درم خریدیم و به دو درم نیز» (سفرنامه، ص ۸۳) بنابر آنچه گفته شد، آب چیزی بوده است نظیر نان که اغلب به بهای ثابتی در اختیار متقاضیان قرار می‌گرفته است. بدیهی است که این امر برای مناطق خشک صحرائی و بیابانی که فاقد آب آشامیدنی بوده و مثلاً هزینه‌های احداث یک مصنعه^{۳۷} برای ذخیره کردن آب باران در مکه، به گفته او، به ده هزار دینار بالغ شده بوده است، نمی‌تواند شگفت‌آور باشد. (افشار، پیشین، صفحات ۶۷-۶۶)

افزون بر آنچه گفته شد، در سفرنامه از قیمت کالاهای دیگری نظیر انواع جامه و دستار (به‌ویژه گونه‌های بسیار مرغوب و فاخر آنها که مخصوص سلطان یا اعیان و اشراف تهیه می‌شده است)، اقسام منسوجات (از جمله قصب و بوقلمون)، حصیر، ریسمان، کتان، و اشیاء و مصنوعات نفیس و هنری و غیر آنها یاد شده است که برای اجتناب از اطاله کلام از پرداختن به آنها خودداری می‌شود و علاقه‌مندان به بررسی آنها را به مطالعه مقاله عالمانه استاد فقید ایرج افشار تحت عنوان «قیمت اجناس در سفرنامه ناصر خسرو» مندرج در یادنامه ناصر خسرو، پیشین، چاپ ۱۳۵۰ دعوت می‌کنیم.

۲-۶-۵-۲- اجرت‌ها

مال‌الاجاره

ناصر خسرو، در گوشه و کنار سفرنامه‌اش، از استیجاری بودن برخی خانه‌ها، مغازه‌ها، تیمچه‌ها و نیز از میزان مال‌الاجاره‌های آنها در بعضی شهرها - مخصوصاً در قاهره - سخن می‌گوید از جمله از خانه‌ای در شهر مزبور یاد می‌کند که:

«زمین وی بیست گز در دوازده گز بود [و] به پانزده دینار مغربی به اجارت داده بود در یک ماه و چهار اشکوب بود، سه از آنرا به کراه داده بودند، و طبقه بالائین را از خداوندش^{۳۲} می‌خواست که هر ماه پنج دینار مغربی بدهد و صاحب خانه به وی ندادی.» (همان، ص ۵۶)

درجایی دیگر، درباره کثرت فوق‌العاده دکان‌های استیجاری و سایر مستغلاتی که جملگی متعلق به المستنصر بالله بودند، سخن گفته است. (همان، ص ۵۴)

در موضعی دیگر، درباره کاروان‌سراهای قاهره چنین می‌گوید:

«... و آنجا (در قاهره) کاروان‌سرای دیدم که دارالوزیر می‌گفتند... از تیم‌بان پرسیدم که «اجره این تیم چند است؟» گفت: «هر سال بیست هزار دینار مغربی بود؛ اما این ساعت گوشه‌ای از آن خراب شده است، عمارت می‌کنند، هر ماه یک هزار دینار حاصل کند یعنی دوازده هزار دینار [در سال] و گفتند که در این شهر بزرگتر از این و به مقدار این، دویست! خان باشد.»

کرایه مرکوب

در سفرنامه ناصر خسرو، در چندین مورد، از کرایه شتر سخن رفته است از جمله در جایی، کرایه شتر، به هنگام حج، از شهرک جار (واقع در کنار دریای احمر و نزدیک مدینه) تا مکه پنج دینار ذکر شده است که با توجه به کمی مسافت، غیرعادی به نظر می‌رسد و این درحالی است که در همان زمان، بهای یک شتر در فلج سه دینار بوده است. (افشار، پیشین، صفحات ۷۰-۶۹)

در جایی دیگر، از ناتوانی ناصر خسرو برای پرداخت کرایه شتر برای حمل وی و همراهانش از فلج تا بصره، به شرح زیر یاد شده است:

«... عاقبت قافله‌ای از یمامه بیامد... عربی گفت: «من ترا به بصره برم» و با من هیچ نبود که به کراه دهم. و از آنجا تا بصره دویست فرسنگ و کرای شتر یک دینار بود، از آن که شتری نیکو به دو سه دینار می‌فروختند.

● در سفرنامه ناصر خسرو حداقل از دو زلزله (زلزله تبریز در سال ۴۳۴ ق و زلزله رمله در ۴۲۵ ق) و سه قحطی (قحطی قوه در ۴۳۸ ق و قحطی اصفهان در ۴۴۴ ق و قحطی مکه در ۴۳۹ ق) یاد شده است.

مرا چون نقد نبود و به نسیه می‌بردند، گفت: «سی دینار در بصره بدهی تو را بریم» به ضرورت قبول کردم... پس، آن عربان کتابهای من بر شتر نهادند و برادرم را به شتر نشانند و من پیاده برفتم...» (سفرنامه، صفحات ۱۰۴-۱۰۳)

۲-۶-۵-۳- مشاھره (= مقرری)ها

ناصرخسرو، در چندین جای سفرنامه‌اش از میزانِ مواجب مقرّر برای عمال دیوانی یاد کرده و از جمله گفته است که قاضی القضاة مصر در هر ماه دو هزار دینار مغربی مشاھره دریافت می‌کرده است و برای هر قاضی هم، به تناسب مرتبت و موقعیتش مقرری‌ای تعیین شده بود.

نیز مشاھره امیر مکه را در ماه مبلغ سه هزار دینار نوشته است.

همچنین، مقرری سالیانه عامل مواظبت از بر آمدن و فرو نشستن آب نیل را که در ضمن وظیفه مرمّت بندهای نیل را بر عهده داشت، ده هزار دینار مغربی ذکر کرده است و این درحالی است که معیشت وی فقط با هزار دینار تأمین می‌شده است.

در ضمن، هزینه تأمین علوفه لشکری را که همراه سلطان به حج می‌رفت، روزی هزار دینار مغربی ذکر و اشاره کرده که این مبلغ به جز بیست دیناری است که هر مردی را مواجب بودی. بدین ترتیب، هر فرد سپاهی در ماه ششصد دینار دریافت می‌کرده است که در مقام مقایسه با مشاھره امیر مکه که مقام و موقعیت برجسته‌ای داشته است، تفاوت چندان فاحشی را نشان نمی‌دهد. (افشار، پیشین، ص ۶۸)

۲-۷- استفاده گاه‌به‌گاه از طنز و مطایبه

مندرجات سفرنامه ناصرخسرو، در عین جدی بودن، از طنز و مطایبه هم خالی نیست. در زیر نمونه‌هایی از آنها را می‌آوریم:

یک - ماجرای بقالِ هرزه و ویل

«بقال هرزه ویل»، ماجرای شنیدنی بقالی است که از لوازم بقالی فقط نام آنرا داشت و در دکانش مطلقاً کالایی برای عرضه کردن به مشتری موجود نبود. بهتر است شرح آنرا با قلم شیوای خود ناصرخسرو بخوانیم:

«دوازدهم محرم سنه... (۴۳۸ق) از قزوین برفتم به راه بیل و قپان که روستاق قزوین است و از آنجا به دیه که خرزویل خوانند. من و برادرم و غلامکی هندو که با ما بود، زادی^{۳۳} اندک داشتیم. برادرم به دیه در رفت تا چیزی از بقال بخرد، یکی گفت که: «چه می‌خواهی؟ بقال منم» گفت: «هر چه باشد ما را شاید که غریبیم و برگذر». گفت: «هیچ چیز ندارم!» بعد از آن، هر کجا کسی از این نوع سخن گفتمی بقالِ خرزویل است!»

دو - شرح گفتار و رفتارِ عالمِ نمایِ متظاهر

«... غرة (= اول) ذی‌الحجة (۴۳۷ق) به راه آبخوری و چاشتخوران به سمنان آمدم. و آنجا مدتی مُقام کردم و طلب اهل علم کردم. مردی نشان دادند که او را استاد علی نسائی می‌گفتند. نزدیک وی شدم. مردی جوان بود، سخن به زبان فارسی همی گفت، به زبان اهل دیلم، و موی گشوده، جمعی نزد وی حاضر، گروهی [هندسه] اقلیدس می‌خواندند، و گروهی طب و گروهی حساب. در اثنای سخن می‌گفت «بر استاد ابوعلی سینا، رحمة الله علیه، چنین خواندم، و از وی چنین شنیدم» همانا غرضِ وی آن بود تا من بدانم که او شاگرد ابوعلی سیناست. چون با ایشان در بحث شدم، او گفت: «من چیزی از سیاق ندانم و هوس دارم که چیزی از حساب بخوانم!»

عجب داشتم و بیرون آمدم. گفتم: چون چیز نداند، چه به دیگری آموزد؟» (همان، صفحات ۵-۴)
 سه - ماجرای به حمام رفتن ناصر خسرو و همراهانش با سر و وضع آشفته و نپذیرفتن حمای آنها را
 چون پیش از این، درباره این ماجرای کمدی - تراژدی به تفصیل سخن گفته شده است، از تکرار آن خودداری
 می‌شود.

۷-۲- سفرنامه از دیدگاه مردم‌شناسی فرهنگی

بررسی ملل و نحل و توجه به آداب و رسوم اقوام مختلف، از زمره موضوعاتی است که از نظر تیزبین و ژرف‌کاو
 ناصر خسرو مغفول نمانده و در چندین جای سفرنامه انعکاس یافته است. در اینجا نمونه‌هایی از این گونه ملاحظات
 ارائه می‌شود:

وصف باورهای مذهبی و چگونگی رفتار فرقه بوسعیدی‌ها در لحسا

«لحسا شهری است که همه سواد^{۲۷۴} و روستای او حصاری است... و شهری جلیل در میان این حصار نهاده
 است... و گفتند سلطان آن، مردی شریف بود، و او مردم را از مسلمانی باز داشته بود و گفته نماز و روزه از شما
 برگرفتیم. و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز با من نیست.^{۲۷۵} و نام او «ابوسعید» بوده است. و چون
 از اهل آن شهر پرسند که: «چه مذهب داری؟» گویند که «ما بوسعیدی‌ایم» نماز نکنند و روزه ندارند ولیکن بر
 محمد مصطفی، صلی‌الله‌علیه و سلم و پیغامبری او مقررند.^{۲۷۶} ابوسعید ایشان را گفته است که «من باز پیش شما
 آمیم.» یعنی بعد از وفات. و گور او به شهر لحسا آندر است. و مشهدی^{۲۷۷} نیکو جهت او ساخته‌اند و وصیت کرده
 است فرزندان خود را که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند، و محافظت کنند رعیت را به
 عدل و داد و مخالفت با یکدیگر نکنند تا من باز آمیم.

اکنون ایشان را قصری عظیم است که دارالملک ایشان است. و تختی که شش ملک به یک جای بر آن تخت
 نشینند و به اتفاق یکدیگر فرمان دهند و حکم کنند.» (همان، ص ۱۰۵)

ناصر خسرو، سپس، به شرح شیوه حکمرانی حاکمان شش‌گانه مذکور که مقرون به انصاف و عدالت و در جهت
 تأمین رفاه و آسایش و رفع گرفتاریها و دشواریهای رعایا بوده است می‌پردازد:

«... و ایشان را در آن وقت سی هزار بنده درم خریدۀ زنگی و حبشی بود و کشاورزی و باغبانی می‌کردند. و
 از رعیت عشر^{۲۷۸} چیزی نخواستند و اگر کسی درویش شدی یا صاحب قرض، او را تعهد^{۲۷۹} کردند تا کارش
 نیکو شدی. و اگر زری کسی را بر دیگری بودی،^{۲۸۰} بیش از مایه او طلب نکردندی و هر غریب که بدان شهر افتد
 و صنعتی داند، چندانکه کفاف او باشد، مایه بدادندی تا او اسباب و آلتی که در صنعت او به کار آید. بخریدی،
 و به مراد خود، زر ایشان، همان قدر که ستده بودی، باز دادی. و اگر کسی از خداوندان^{۲۸۱} ملک و آسیاب راه،
 ملکی خراب شدی و قوت آبادان^{۲۸۲} کردن آن نداشتی، ایشان غلامان خود را نامزد^{۲۸۳} کردند که شدندی و آن
 ملک و آسیاب آبادان کردند، و از صاحب ملک هیچ نخواستندی و آسیاها باشد در لحسا که ملک سلطان باشد
 و به سوی^{۲۸۴} رعیت غله آرد کنند که هیچ نستانندی.» (همان، ص ۱۰۶)

سپس‌تر، از آزادمنشی و فروتنی حاکمان مذکور یاد می‌کند:

اگر کسی نماز کند، او را باز ندارند ولیکن خود نکنند و چون سلطان برنشینند، هر که با وی سخن گوید،

او را جواب خوش دهد و تواضع کند و هرگز شراب نخورند... (همانجا)

توصیف بی‌دینی «بجاویان»

«... و بر دست راست این شهر (= عیداب^{۲۸۵}) چون روی به قبله کنند، کوهی است و پس آن کوه بیابانی

عظیم، و علفخوار بسیار، و خلقی بسیارند آنجا که ایشان را «بجاویان» گویند و ایشان مردمانی اند که هیچ دین و کیش ندارند، و به هیچ پیغمبر و پیشوا ایمان نیاورده‌اند، از آنکه^{۲۸۶} از آبادانی دورند. و بیابانی دارند که طول آن از هزار فرسنگ زیاده باشد و عرض سیصد فرسنگ...» (همان، ص ۸۲)

رسم تشهیر^{۲۸۷} کسبه دروغگو در مصر

«اهل بازار مصر هر چه فروشند راست گویند و اگر کسی به مشتری دروغ گوید، او را بر شتری نشانده، زنگی به دست او دهند، تا در شهر می‌گردد و زنگ می‌جنباند و منادی می‌کند^{۲۸۸} که من خلاف گفتم و ملامت بینم، و هر که دروغ گوید سزای او ملامت باشد.» (همان، ص ۶۵)

عادت خوردن گوشت خر، سگ، گربه و... در لحسا

«... و در شهر لحسا، گوشت همه حیوانات فروشند چون گربه و سگ و خر و گاو و گوسپند و غیره. و هرچه فروشند سر و پوست آن حیوان نزدیک گوشتش نهاده باشد تا خریدار بداند که چه می‌خرد و آنجا سگ را فربه کنند همچون گوسفند معلوف^{۲۸۹}، تا از فربهی چنان شود که رفتن نتواند، بعد از آن می‌کشند و می‌خورند.» (همان، ص ۱۰۷)

رسم استفاده از زنبیل‌های حاوی سرب به جای پول

«و در آن شهر (=لحسا) خرید و فروخت و دادوستد به سرب می‌کردند. و سرب در زنبیل‌ها بود، در هر زنبیلی شش هزار درم سنگ. چون معامله کردندی، زنبیل شمردندی و همچنان برگرفتندی و آن نقد کسی از آن بیرون نبردی.» (همان، ص ۱۰۶)

یادداشتها

۱۱۳. خداوند متعال آنرا مُعَزَّز و مُشَرَّف بدارد.
۱۱۴. حوضچه‌ها
۱۱۵. در باور قدما، دریای پهناوری که خشکی‌های زمین را احاطه کرده است.... (فرهنگ سخن)
۱۱۶. روی هم ساخته شده است.
۱۱۷. افراد موثق و معتمد
۱۱۸. چرخ‌ی که برای کشیدن آب از چاه به کار می‌رود.
۱۱۹. برای اظهار فرمانبرداری نزد او آمد.
۱۲۰. به زور متصرف شد.
۱۲۱. این واژه، در اصل، به معنای شهر است.
۱۲۲. درباریان، اطرافیان
۱۲۳. مستحکم، استوار
۱۲۴. دشت، جلگه
۱۲۵. فرسنگ (به عربی فرسخ)، از مقیاسهای سنجش طول در ایران است که امروزه برابر ۶ کیلومتر محسوب می‌شود... فرسخ شرعی، ۳ میل عربی است که هر میل معادل ۱۰۰۰ باغ و هر باغ برابر با ۴ ذراع شرعی و هر ذراع شرعی معادل ۴۹/۸۵ سانتیمتر است که بدین ترتیب هر فرسخ شرعی برابر با ۵/۹۸۵ کیلومتر است.
- به گفته مؤلف جامع عباسی، هر فرسخ شرعی ۳ میل است و هر میل ۴۰۰۰ گز و هر گز برابر است با فاصله آرنج تا نوک

انگشت میانه دست که آنرا مساوی با ۲۴ انگشت میانه دست که، به عرض، پهلوی هم قرار گرفته باشند، حساب می‌کنند و هر انگشتی را ۷ دانۀ جو که، از عرض، کنار یکدیگر قرار گرفته باشند. (ماخذ: دائرةالمعارف فارسی، دکتر مصاحب، ذیل فرسخ)

۱۲۶. در مقدمه‌الادب به معنای میان شهر آمده ولی در اینجا به معنای مرکز و یا شهر مرکزی است. (توضیحات دکتر نادر وزین‌پور، پاورقی، ص ۷ سفرنامه)

۱۲۷. یک پارچه

۱۲۸. با اندازه‌گیری

۱۲۹. چندین

۱۳۰. محاسبه، برآورد

۱۳۱. علاوه بر آنچه گفته شد، «گز» به معنای متفاوت دیگری هم به کار رفته است از آن جمله: ۱- معادل ذراع (منتهی‌الادب)،

۲- واحد طول برابر یک ذرع و معادل ۱۶ گره، ۳- واحد طول معادل متر اروپائیان. شایان توجه است که به موجب قانون مصوب ۱۳۰۴، طول یک گز برابر با یک متر تعیین شده است. (ماخذ: فرهنگ فارسی، دکتر معین، ذیل «گز»)

۱۳۲. پله‌ها

۱۳۳. ارتفاع

۱۳۴. شهری باستانی، در بین‌النهرین، در قسمت جنوب شرقی ترکیه آسیایی (سفرنامه، ص ۱۳۶)

۱۳۵. شهری است کوچک در عربستان در فاصله ۷۰ کیلومتری مکه

۱۳۶. مخفف روستا یا رُستاق

۱۳۷. شهری در لبنان کنونی واقع در ۹۰ کیلومتری شمال بیروت

۱۳۸. جمع بستان، باغ‌ها

۱۳۹. آبادیهای اطراف شهر

۱۴۰. روستاها

۱۴۱. دیم‌کاری

۱۴۲. ریحان، گل

۱۴۳. و آنها به شرح زیراند

۱۴۴. نوعی اسپرغم (یا سپرغم)

۱۴۵. دارویی از جنس هلیله (همان، توضیح دکتر وزین پور، ص ۱۶۸)

۱۴۶. کَلَم

۱۴۷. نوعی ترنج، بالنگ

۱۴۸. معربِ گَزَر. زردک، هویج (همان، توضیح دکتر وزین پور، ص ۱۷۰)

۱۴۹. پائیزی

۱۵۰. بهاری

۱۵۱. تابستانی

۱۵۲. زمستانی

۱۵۳. منشعب کرده‌اند.

۱۵۴. محاسبه و شمارش

۱۵۵. برای چهار ماهی که اراضی شان زیر آب است، پیش‌بینی‌های لازم را در نظر گرفته، نیازهای خود را پیشاپیش تهیه می‌کنند.
۱۵۶. به محض فرو نشستن آب، درصدد استفاده از زمینها برمی‌آیند.
۱۵۷. طریقه، شیوه
۱۵۸. از شهرهای ارمنستان، نزدیک زاویه جنوبی دریاچه وان.
۱۵۹. شهر کوچکی است در سنجاق عکا، از توابع بیروت (همان، توضیحات دکتر وزین پور، ص ۱۴۵)
۱۶۰. فرش یا حصیر نماز
۱۶۱. صنعتگر
۱۶۲. صنف
۱۶۳. شهر قرون وسطایی گرمسیر واقع در مصر سفلی (سفرنامه، ص ۱۳۳)
۱۶۴. دستاری که به سر پیچند
۱۶۵. نوعی چادر ابریشمی که زنان روی سر اندازند (سفرنامه، ص ۱۹۰)
۱۶۶. شهری در مصر سفلی
۱۶۷. «نوعی سنگ قیمتی مرکب از منگنز، آهن، سیلیسیم و اکسیژن به رنگ سبز مایل به زرد، یاقوت اصغر، یاقوت زرد» (فرهنگ سخن)
۱۶۸. منظور پنج روز اضافی است که از محاسبه دوازده ماه سی روزه سال به دست می‌آید. بدین ترتیب که طبق تقویم قدیم، که هر ماه را سی روز محسوب می‌کردند، سال ۳۶۰ روز می‌شد، آنگاه پنج روز باقیمانده را (تا ۳۶۵ روز) «ایام مستتره» یا «خمسه مستتره» (پنج روز دزدیده شده) می‌نامیدند و نیز از آن، به «پنجه دزدیده»، «پنجک»، «بهیزک» و «واندرگاه» هم تعبیر می‌کردند. (توضیحات دکتر وزین پور، ص ۱۶۶، سفرنامه)
۱۶۹. نماز عشاء (فرهنگ سخن)
۱۷۰. قسمت مرکزی اسرائیل نزدیک تل‌آویو (همان ماخذ، ص ۱۴۰)
۱۷۱. این ده، امروزه، به همین نام، جزء دهستان افشاریه شهرستان هشتگرد محسوب می‌شود.
۱۷۲. راست، نه کم نه زیاد
۱۷۳. به همین قیمت
۱۷۴. مالیات یا خراج
۱۷۵. از آن دستور اطاعت می‌کرد.
۱۷۶. از شهرهای باستانی فنیقیه که اکنون به صورت دهکده‌ای ساحلی در ۲۲ کیلومتری بیروت واقع است. (همان، ص ۱۳۳)
۱۷۷. سنگی، از جنس سنگ
۱۷۸. راه از میان آن طاق می‌گذشت.
۱۷۹. برآورد، محاسبه
۱۸۰. استوانه
۱۸۱. ضخامت آن چندان بود که به زحمت، در آغوش دو مرد که دستها را باز کنند، می‌گنجید. (همان، توضیحات دکتر وزین پور، ص ۱۸، پانوش ۳)
۱۸۲. به اندام، به اندازه، خوش تراش (سفرنامه، ص ۱۸۹)

۱۸۳. برآورد، محاسبه
۱۸۴. گونه‌ای مرمر (همان، ص ۱۷۵)
۱۸۵. شش گوش
۱۸۶. هشت گوش
۱۸۷. با رنج و زحمت، به آراستگی
۱۸۸. نام صمغی است که از گونه‌ای سرو کوهی گرفته می‌شود و در طب قدیم به‌کار می‌رفته است. (همان، توضیحات دکتر وزین‌پور، ص ۱۷۷)
۱۸۹. به معنای چرب شده، روغن مالی شده (دُهْن = روغن)
۱۹۰. نازک
۱۹۱. از فحوائی عبارت چنین برمی‌آید که ناصر خسرو، «مصر» را، در اینجا، نه بعنوان یک کشور یا سرزمین که نام شهری تلقی می‌کند که از قاهره متمایز است؛ کما اینکه در دنباله جمله از وجود ۱۵ مسجد جمعه در دو شهر مزبور - مصر و قاهره - یاد کرده است.
۱۹۲. جمعاً، بر روی هم رفته
۱۹۳. قاریان قرآن
۱۹۴. موقتاً از جای خود برداشتنند
۱۹۵. در اینجا به معنای لنگه در است
۱۹۶. در بالا
۱۹۷. نوشته‌ها
۱۹۸. کنده‌کاری
۱۹۹. نوشته شده با طلا
۲۰۰. نقره خالص (همان، واژه‌نامه، ص ۱۷۸)
۲۰۱. در آن کار کرده
۲۰۲. آیه ۹۶ از سوره آل عمران
۲۰۳. وی از خوردن گوشت حیوانات، از هر نوع، به شدت امتناع می‌کرد و به اصطلاح امروزه گیاهخوار vegetarian بود. از این رو، ایرج میرزا، در مطلع یکی از منظومه‌های خود، درباره او چنین می‌گوید:
- قصه شنیدم که بوالعلاء به همه عمر
لحم نخورد و ذوات لحم نیازد
۲۰۴. جمع نایب به معنای کارگزاران
۲۰۵. دائماً روزه و شب زنده‌دار
۲۰۶. اذعان دارند، اقرار می‌کنند.
۲۰۷. فصل‌ها و هدف‌ها
۲۰۸. کسی که نزد خود ابوالعلاء تلمذ کند.
۲۰۹. این کتاب را برای مقابله با قرآن نگاشته‌ای.
۲۱۰. مرا بیش از این، روزی و سهمی مقرر نشده است.
۲۱۱. به احتمال زیاد، مراد از «شمیران» قصبه شمیران از توابع طارم زنجان است و مراد از «دربند» هم، دربند آذربایجان است و نه روستا و تفریحگاه «دربند» واقع در شمال شمیران تهران.

۲۱۲. قصد سفر به کجا را داری؟
۲۱۳. بندرگاهی قدیمی و کوچک است در کنار دریای قلزم (= بحر احمر) که لنگرگاه کشتی‌هایی است که از عدن و یمن و غیره آیند. (همان، صفحات ۱۵۱-۱۵۰)
۲۱۴. نادرست
۲۱۵. و به هر کار ناشایست تن دادمی
۲۱۶. ارزش بسیار زیادی دارد.
۲۱۷. این مقدار که داده‌ای رقمی نیست.
۲۱۸. از موجودی من نزد تو
۲۱۹. بهری، مقداری
۲۲۰. اطلاق می‌شود
۲۲۱. احتمالاً به معنای موجود
۲۲۲. حد هر شیء جداکننده آن شیء است که از ماسوای آن و هر چه جز اوست. (همان، توضیح دکتر وزین پور، ص ۱۲۲، پانویس)
۲۲۳. اگر در اینجا به معنای «یا» است. (همانجا)
۲۲۴. در این خصوص، دچار حیرت و سرگردانی بسیار شده‌ام.
۲۲۵. چه کسی دچار حیرت نشده است؟
۲۲۶. محل گرفتن باج، عوارض، گمرک خانه.
۲۲۷. سرزمین اسپانیا
۲۲۸. یک دهم، ۱۰ درصد
۲۲۹. صقلیه یا سقلیه، نام قدیمی جزیره سسیل است.
۳۰۰. مراکش
۲۳۱. به توضیح شماره ۲۱۱ رجوع شود.
۲۳۲. بندری است در مرز غربی فارس که کشتیهای عازم هندوستان از بصره به آن می‌رسیدند. (همان، ص ۱۵۸)
۲۳۳. محل لنگر انداختن کشتیها، بندر
۲۳۴. شهری است واقع در ناحیه دیار بکر، نزدیک شهر آمد، که مردم آن، اغلب، عیسوی و یهودی بوده‌اند. این شهر در قرن هشتم به تصرف مغولها درآمد. (همان، ص ۱۵۸)
۲۳۵. حومه شهر، آبادیها و روستاهای پیرامون شهر.
۲۳۶. حصار، باروی شهر
۲۳۷. احتمالاً به معنای تازه احداث شده و نویناد است.
۲۳۸. آباد، پر رونق
۲۳۹. تیمچه، پاساژ، کاروانسرا
۲۴۰. بازار قندیل‌ها
۲۴۱. جمع طریفه، به معنای شیء بدیع و تازه، تحفه ارزشمند
۲۴۲. سنگ‌پشت، لاک‌پشت
۲۴۳. ماهر، زبردست

۲۴۴. احتمالاً بحر احمر است
۲۴۵. برآورد، محاسبه
۲۴۶. ملک و آب
۲۴۷. جامه‌ای که از ابریشم و کتان بافند.
۲۴۸. طبقه
۲۴۹. رفوگران
۲۵۰. بازار خزاعه (خزاعه نام قبیله‌ای از قبایل یمن است.)
۲۵۱. بازار کوزه و قدح فروشان، بازار ظروف و اشیاء سفالی
۲۵۲. پولی، مالی، نقدینه‌ای
۲۵۳. رسید
۲۵۴. تنها از طریق حواله کردن به صراف خرید و فروش صورت می‌گرفت.
۲۵۵. فروشندگان، مغازه‌داران
۲۵۶. اصلاً به چشم نیامده (همان، ص ۱۱۷، پانویشت)
۲۵۷. توانستند جایی بیابند.
۲۵۸. سختی، تنگی
۲۵۹. جا، مکان
۲۶۰. جای کالا یا بار، ظرف یا جعبه یا پوششی که کالاها را در آن نهند و یا با آن حمل کنند.
۲۶۱. شیشه
۲۶۲. همراه داشته باشد
۲۶۳. زینتی، مزین
۲۶۴. به جز، سواى
۲۶۵. اهل حرفه‌های گوناگون
۲۶۶. متأسفانه، در هیچ جای سفرنامه، توضیحی دربارهٔ مقیاس «من» مشاهده نمی‌شود. در ضمن، توضیح شادروان ایرج افشار مبنی بر اینکه، منظور از «من» در سفرنامهٔ همان «من» متعارف در خراسان است هم، مشکلی را حل نمی‌کند. قدر مسلم این است که برای مقیاس «من» در نقاط مختلف ایران، در گذشته و حال، معادلهای متفاوتی معمول بوده است که شرح تفصیلی آنها، در فرهنگ فارسی، دکتر معین، (ذیل کلمهٔ «من») آمده است، ولی از میان آنها، دو کاربرد شهرت و عمومیت بیشتری داشته است: «من شاه» که تقریباً معادل ۶ کیلوگرم و من تبریز که به تقریب برابر ۳ کیلوگرم است.
۲۶۷. در فرهنگ فارسی دکتر محمد معین، برای «قیراط»، سه معنی به شرح زیر ذکر شده است: ۱- واحد وزن و آن مقدار چهار جو و چهار حبه است. ۲- واحد وزن معادل یک بیست و یکم مثقال... ۳- واحدی برای سنجش الماس در عصر حاضر که معادل با ۰/۲ گرم است.
۲۶۸. منظور، حقوق و مواجب مقرر برای مشاغل و سمتهای معین است. به‌گمان نگارنده، این لغت احتمالاً، به مناسبت اینکه مواجب اغلب ماهیانه پرداخت می‌شود، از واژهٔ «شهر» به‌معنای ماه مشتق شده است.
۲۶۹. دقیق، درست، نه کمتر نه بیشتر
۲۷۰. مقداری از مردم، تعدادی از اهالی
۲۷۱. برکه‌های مصنوعی که برای جمع‌آوری و ذخیره کردن آب باران و غیره ساخته می‌شود.

۲۷۲. صاحب آن
۲۷۳. توشه یا ذخیره غذایی
۲۷۴. قسمت اصلی شهر، بدون حومه
۲۷۵. مرجع شما، تنها، من هستم.
۲۷۶. اقرار و اذعان دارند.
۲۷۷. آرامگاه، مدفن
۲۷۸. یک دهم (به عنوان مالیات یا خرج)
۲۷۹. تأمین مالی
۲۸۰. اگر کسی زری یا پولی از دیگری وام گرفته و یا به دلیلی بدو بدهکار باشد.
۲۸۱. صاحبان
۲۸۲. تعمیر، به کار انداختن
۲۸۳. مأمور
۲۸۳. برای
۲۸۵. به توضیح شماره ۲۲۹ رجوع شود.
۲۸۶. به دلیل آنکه
۲۸۷. چرخاندن کسی به تحقیر در معابر و کوچه و بازار به منظور تنبیه وی
۲۸۸. جار می‌زند
۲۸۹. علف‌خوار، حیوانی که به منظور فربه کردن به علف بسته شده باشد.

مآخذ:

- حکیم ناصر بن خسرو قبادیانی (۱۳۵۶) سفرنامه ناصر خسرو، به کوشش دکتر نادر وزین پور، چاپ سوم، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی.
- دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی (۱۳۵۰)، یادنامه ناصر خسرو (مجموعه مقالات) به مناسبت کنگره جهانی ناصر خسرو
- دبیر سیاسی، محمد (۱۳۵۰) نکته‌ای چند درباره سفرنامه و مسیر ناصر خسرو، مندرج در یادنامه ناصر خسرو
- درخشان، مهدی (۱۳۵۰) سبک نثر ناصر خسرو در سفرنامه، مندرج در یادنامه ناصر خسرو، صفحات ۲۱۴-۱۹۴
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۵)، امثال و حکم، ۴ جلد، چاپ چهارم، تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ستوده، منوچهر (۱۳۵۰) شمیران، دژی که ناصر خسرو ده شبانه‌روز در آن مانده است، مندرج در یادنامه ناصر خسرو، صفحات ۲۶۲-۲۵۳
- طبری، محمد بن جریر (۱۳۶۸)، تاریخ طبری، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران، اساطیر، جلد ۱
- مصاحب، غلامحسین (۱۳۴۵ و...) دائرةالمعارف فارسی، جلدهای اول و سوم
- مینوی، مجتبی (۱۳۵۱)، ناصر خسرو، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی مشهد